

رسائل سیاسی - اسلامی (۱)

دین و شؤون و طرز حکومت در مذهب شیعه

اسدالله ممقانی (م ۱۳۴۹ ش)

به کوشش

رسول جعفریان

۱۳۸۲

فهرست مطالب

۵	شرح حال اسدالله ممقانی
۱۲	مروری بر دیدگاه‌های مؤلف
۲۵	۱- بشر
۲۵	۲- دوره بربریت
۲۶	۳- حس احتیاج
۲۷	۴- شروع تمدن
۲۸	۵- احتیاج بشر به قانون
۳۰	۶- تشکیلات
۳۱	۷- حق حاکمیت
۳۳	۸- قوانین آسمانی
۳۴	۹- تأثیر عادات در ادیان
۳۶	۱۰- دین اسلام و محیط ایران
۴۱	۱۱- غایت دین
۴۴	۱۲- نبوت
۴۶	۱۳- امامت
۴۸	۱۴- اصول دین و مذهب
۴۹	۱۵- وجهه حاکمیت در دین و دولت

۱۶. دین و دولت ۵۲
۱۷. حکومت حقه و جائره ۵۳
۱۸. تأثیر جور و عدل سلطان در حکومت ۵۴
۱۹. وظیفه مسلمانان در مقابل سلطان جائره ۵۷
۲۰. نیابت امام ۵۹
۲۱. وضعیت مأمورین جزو ۶۵
۲۲. شکل سلطنت در زمان غیبت ۷۱
۲۳. احتیاجات حادثه ۷۴
۲۴. اجتهاد و تقلید ۷۷
۲۵. روحانیت ۹۰
۲۶. شؤون مستحذته و بدع باطله ۹۱
- رد مظالم ۹۲
- تصرف در املاک دولتی ۹۴
- تولیت موقوفات ۹۴
- دخالت در جبايت و صرف بيت المال ۹۶
- تصدی در امور حسبيه ۹۸
- محاكم مرافعه ۹۹
- اجرای معامله اموال غیر منقوله ۱۰۰
- نماز جمعه و جماعت و میت ۱۰۱
- نماز جماعت ۱۰۱
- تزويع و تطليق ۱۰۲
- ترغيب و تحريص مردم به ترك دنيا ۱۰۳
- نقل اموات به مشاهد مقدسه ۱۰۶
- آيين تعزیه داری ۱۰۸



دین و شؤون و طرز حکومت در مذهب شیعه

شرح حال اسدالله ممقانی

شیخ اسدالله ممقانی در سال ۱۲۶۴ ش/ ۱۳۰۲ ق در ممقان تبریز به دنیا آمد. تحصیلات خود را در زمینه فقه و اصول در زادگاهش آغاز کرد و پس از آن برای ادامه تحصیل به نجف اشرف رفت.^۱ وی سالها مقیم نجف بود و چنان که در کتاب دین و شؤون خود می‌گوید از اساتیدی چون شیخ الشریعه اصفهانی، آخوند خراسانی،^۲ سید محمدکاظم مازندانی، و شیخ عبدالله مازندرانی بهره علمی برد. وی در جایی هم، کلامی را از آقا شیخ هادی طهرانی (م ۱۳۲۰ق) از سر درس وی نقل کرده که شاید نشان دهد نزد او هم اندکی شاگردی کرده است. بنابر این به احتمال در تهران روزی یا روزهایی در خدمت وی بوده است.

شیخ اسدالله ممقانی در گیرودار نهضت مشروطه خواهی به سمت اندیشه‌های روشنفکرانه گروید و به دلیل علاقه و پیوندی که با مرحوم آخوند خراسانی داشت، از مشروطه جانبداری کرد. وی به همراه جمعی دیگر از جمله سید اسدالله خرقانی که جملگی از فضلای وقت نجف بودند، در پی افکار مشروطه خواهی برآمد. ملکزاده تحت عنوان «عده‌ای از طلاب جوان و روشنفکر» از این جماعت با نام‌های «شیخ اسدالله

۱. چهره‌ها در تاریخچه نظام آموزش عالی حقوق و عدلیه، (عباس مبارکیان، تهران، ۱۳۷۷) ص ۳۹۱
۲. سید هبة‌الدین شهرستانی، ممقانی را در زمره شاگردان آخوند یاد کرده است. بنگرید: حوزه نجف و فلسفه تجدد، (موسی نجفی، تهران، ۱۳۷۹) ص ۸۷. در مرگی در نور، در ذکر نام شاگردان آخوند (مرگی در نور: صص ۱۲۵ - ۱۴۰)، نام وی نیامده است.

ممقانی، نوبری ایروانی، شیخ سلیم لنکرانی، میرزا حسین ایروانی، میرزا احمد قزوینی، میرزا علی هیئت» یاد کرده و قائد آنان را شیخ اسدالله خرقانی می‌داند.^۱

این گروه از پیش از مشروطه، و در ادامه جنبشی که از پس از فتوای میرزا در حوزه علمیه پدید آمد، در جریان فعالیت‌های انقلابی قرار داشتند و با بالا گرفتن موج مشروطه خواهی در ایران، فعال‌تر شدند. به این جماعت باید شیخ اسماعیل محلاتی و چند نفر دیگر را هم افزود که ملکزاده در باره ایشان می‌نویسد: «شیخ اسماعیل محلاتی و سید مهدی لاهیجی و چند نفر از خاندان طباطبائی که در نجف می‌زیستند، با هم همفکری کرده در تبلیغ افکار تازه سعی بسیار می‌نمودند».^۲ سید اسماعیل بعدها در مجلس سوم شورای ملی هم نماینده شد. در دوره استبداد صغیر، ممقانی و خرقانی از جمله کسانی بودند که در پخش نشریات مشروطه خواهان به ویژه صور اسرافیل که در اروپا منتشر می‌شد، کمک می‌کردند. در این باره اسنادی هم برجای مانده است.^۳

انجمن سعادت متشکل از شماری از ایرانیان مقیم استانبول در سال ۱۳۲۴ تشکیل شد و از آنجا برای حمایت از مشروطه تلاش می‌کرد. این انجمن در دوره استبداد صغیر فعال‌تر شد و شماری دیگر هم از فراریان از دست محمدعلی شاه به آن ضمیمه شدند.^۴ در سال ۱۳۲۶ بود که مرحوم آخوند خراسانی و مازندرانی، شاگرد خود اسدالله ممقانی را به عنوان نماینده خود و برای تماس با آنان به این شهر فرستادند.^۵ امیرخیزی نوشته است: آقای ممقانی ۲۶ شوال ۱۳۲۶ وارد استانبول شد و به ریاست انجمن سعادت منتخب گردید.^۶ شرکت آقای ممقانی به علت آن که نماینده حضرات حجج اسلام بود، بر اهمیت

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، (تهران، ۱۳۷۳) ج ۱، ص ۲۰۷؛ در باره خرقانی بنگرید: سید اسدالله

خرقانی روحانی نوگرای روزگار مشروطه و رضاشاه، تهران، مرکز اسناد، ۱۳۸۲

۲. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۱، ص ۲۰۷

۳. بنگرید: مبارزه با محمدعلی شاه (تهران، ۱۳۵۹)، ص ۳۹۳، ۳۹۶ - ۴۴۰

۴. صفایی نوشته است: انجمن سعادت استانبول هم که از مراکز مشروطه خواهان بود، مجاهدان را تقویت می‌کرد. طلبه‌های آزادخواه و یا دست‌آموز سیاست خارجی از نجف به این انجمن آمده بودند و

شیخ اسدالله مامقانی یکی از آنان بود. رهبران مشروطه، (تهران، ۱۳۶۳) ج ۱، ص ۴۰۰

۵. قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۲۳۸: «انجمن سعادت، ثانی انجمن تبریز بود. تلگرافی که از تبریز به نجف یا از نجف به تبریز مخابره می‌شد، غالباً توسط انجمن سعادت بود و روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شد تا این که مرحوم آخوند خراسانی بر آن شد که از طرف حجج اسلام نماینده‌ای به انجمن سعادت بفرستد. قرعه این فال به نام آقای حاج شیخ اسدالله ممقانی برآمد.»

۶. گویا ریاست وی بر انجمن صوری بود و کسی که نقش اصلی را در ریاست داشت، معاضد السلطنه

انجمن سعادت افزود و دولت ترکیه به نظر احترام به انجمن مزبور می‌نگریست تا آن‌که مرحومان میرزا قاسم خان صوراسرافیل و میرزا علی اکبر دهخدا و معاضد السلطنه هم به استانبول رسیدند و با اعضای انجمن در پیشرفت امور شرکت کردند.^۱ طاهرزاده بهزاد هم شرحی در باره تاریخ انجمن سعادت و اعضای آن و نیز فعالیت‌های آن در دوره مشروطه به دست داده است.^۲ وی تأکید دارد که ممقانی رابط میان آزادیخواهان ایرانی و جمعیت اتحاد و ترقی، از احزاب وقت ترکیه بود.^۳

وی خود شرحی از حرکت طلاب روشنفکر نجف و نیز نقش خود در سفر به استانبول برای ملکزاده نوشته است که همان متن را عیناً نقل می‌کنیم:

قبل از مشروطیت ایران، در نجف، عده محدودی از طلاب که روشنفکر و به اوضاع دنیا واقف بودند، جمعیت سری تشکیل دادند که من هم جزو آن جمعیت بودم. در نجف اشرف، مدرسه‌ای برای اطفال ایرانیان تأسیس و مطبوعه سنگی در بغداد وسیله احمد تاجر شبستری تهیه و در منزل او گذاشته شده بود که بیانیه‌های راجع به انتباه ایرانیان و استعمال امتعه وطنی و تأسیس مدارس جدید، چاپ و منتشر می‌شد تا این‌که در ایران مشروطیت تأسیس گردید. بعد از مشروطیت فعالیت آن جمعیت بیشتر شد و چون حکومت عثمانی حکومتی مستبد بود، خصوصاً پس از بمباردمان مجلس و مخالفت اعراب عراق، بالخصوص خدام کربلا و کاظمین و بعضی از اعیان ایران که در عتبات مجاور بودند و تهدید جنرال کنسولگری بغداد، کار بر جمعیت مذکور خیلی سخت شده بود تا این‌که مشروطیت عثمانی اعلام شد. بعد از دو سه روز، تجار ایرانی اسلامبول و انجمن سعادت، حجج اسلام را برای مخابره حضوری به تلگرافخانه دعوت کردند. در مخابرات، تلگرافی آقایان مزبور را برای استرداد مشروطیت و اشتراك مساعی دعوت می‌کردند. در آن وقت فعالیت جمعیت ما علنی شد، خصوصاً جمعیت اتحاد و ترقی که در بغداد تشکیل شده بود مایل بودند که با ما و آقایان حجج اسلام ارتباط پیدا نمایند. با

پیرنیا بود. بنگرید: اوراق تازه یاب مشروطیت، (تهران، ۱۳۵۹) ص ۳۰ (پاورقی).

۱. قیام آذربایجان و ستارخان (امیرخیزی، تبریز ۱۳۳۹)، ص ۲۰۱

۲. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت، ص ۳۶۱

۳. همان، ص ۳۶۳

ارتباط ما با جمعیت اتحاد و ترقی به قوت و نفوذ ما افزوده شد. چون من آشنا به زبان ترکی عثمانی و خواندن تلگرافها به خط لاتین بودم قهرا واسطهٔ بین حجج اسلام و حکومت عراق و مخابرات تلگرافی شدم و دایما تلگرافهای متعدد راجع به اوضاع ایران به انجمن سعادت می‌رسید. چون سیم خارجی از طرف دولت ایران قطع شده بود مخابرات با ایران وسیلهٔ انجمن سعادت انجام می‌یافت. خبر تصمیم سردار اسعد به وسیلهٔ انجمن سعادت رسید. چون آقایان حجج اسلام اهمیت موقع را درک کردند و اشخاصی که انجمن سعادت را نیم شناختند تصمیم گرفته بودند مرا به اسلامبول بفرستند، يك روز طرف عصر مرحوم آیت الله خراسانی مرا احضار و فرمودند شما باید به اسلامبول بروید و مرحوم آیت الله شیخ عبدالله مازندرانی بیشتر اصرار داشتند که من بروم. بعد از ورود به اسلامبول انجمن سعادت مرا به ریاست خود انتخاب کردند. مطبوعات اسلامبول نیز ورود من را تجلیل نمودند. با جمعیت اتحاد و ترقی و مرحوم سلطان حمید ملاقات کردم. احوال عراق و علمای نجف اشرف را از من استفسار نمودند و با رجال مهم عثمانی از قبیل صدر اعظم کامل پاشا و سعید پاشا که دوازده مرتبه صدر اعظم شده بود ملاقات نمودم. مرحوم سعید پاشا از اهل ارضروم و به زبان فارسی و ادبیات آن آشنا بود. هر دو نفر آنها وعدهٔ مساعدت دادند و مخصوصا به مأمورین خود در ایران دستور دادند که با آزادیخواهان ایران یاری نمایند... در این اثنا آقای معاضدالسلطنه پیرنیا و آقای علی اکبر دهخدا و مرحوم میرزا قاسم خان صور وارد اسلامبول شدند و مژدهٔ حرکت مرحوم سردار اسعد را به طرف ایران اطلاع دادند و از رشت هم قیام ملیون و کشته شدن حکمران گیلان و الحاق مرحوم سپهدار اعظم تنکابنی را به آنها دادند و این قضیه موجب تقویت انجمن سعادت گردید و فوراً نیز مراتب را به نجف اشرف مخابره نمودیم... قضیهٔ دیگر ورود حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه به نجف اشرف و منزل کردن ایشان در خانهٔ مرحوم آیت الله خراسانی است. مکاتیب متعدد از جمعیت خودمان در نجف و مرحوم آقا میرزا رضا ایروانی رسید به این مضمون که بعد از ورود امام جمعه، وضعیت

دارد عوض می‌شود. آخوندها که غالباً مستبد و مخالف مشروطیت بودند به جنبش درآمده و رؤسای اعراب هم دور او را گرفته و ذهن مرحوم آیت الله خراسانی و سایر حجج اسلام را مشوب نموده‌اند به طوری که قدرت بیرون آمدن از خانه را نداریم. با مرحوم طلعت پاشا وزیر داخله ملاقات و نتایج سوء اقدامات مشارالیه را در بین اعراب عراق بیان کردم. ایشان نیز به والی بغداد تلگراف کردند که امام جمعه را از عراق خارج نمایند و این دستور نیز به موقع اجرا گذاشته شد و تمام علما و مشایخ اعراب که دور او را گرفته بودند و آزادیخواهان را تهدید می‌کردند، متفرق، و قتل خاموشی بر دهانشان زده شد و از آن تاریخ مرجع مراجعات شیعیان از عراق عرب و سوریه و مدینه منوره گردیدم.^۱

مقصود وی از «مدینه منوره» اشاره به سفری است که وی از اسلامبول برای حج عازم حجاز گردید. گزارش این سفر در درة النجف چنین آمده است: در مدینه منوره، به ارشاد و هدایت جناب آقای حاج شیخ اسدالله مامقانی که امساله از اسلامبول به حج بیت الله الحرام و زیارت مدینه منوره نائل و موفق گردیدند، یک باب مکتب جعفری به طرز جدید مخصوص به اولاد اعراب نخواستند و بنی علی جناب شریف مدینه افتتاح فرمودند.^۲

انجمن سعادت تا سال ۱۳۲۹ ق همچنان برپا بود و طاهرزاده بهزاد که در این سال به استانبول رفته از فعالیت آن و نقش ممقانی هم سخن گفته است.^۳ ممقانی در سال ۱۳۳۰ همچنان در استانبول بود و پس از فرار نخستین دسته از مجاهدین تبریز به عثمانی پس از ورود نیروهای روس به ایران، همراه تقی زاده با شوکت پاشا وزیر جنگ وقت عثمانی ملاقات کرده و از او خواستند تا مجاهدین را توقیف نکنند.^۴ همین نویسنده می‌افزاید: آقای ممقانی در استانبول هم حسن شهرتی داشت و به خصوص نزد وزرای اتحاد و ترقی شخصیت ممتازی محسوب و تقاضاهای ایشان همواره مورد توجه قرار می‌گرفت. منزل آقای ممقانی مرجع ایرانیان استانبول بود و این مرد بزرگوار با کمال صمیمیت و خلوص

۱. تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۵، ص ۱۰۱۵ - ۱۰۱۸، ملکزاده در موارد دیگری هم از آگاهی‌های ممقانی در رخدادهای مشروطه استفاده کرده است، از جمله: ج ۱، ص ۴۴۱ (۷۰۷)، ۵۰۰.
 ۲. حوزه نجف و فلسفه تجدد، ص ۳۹۲.
 ۳. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت (تهران، چاپ دوم ۱۳۶۳)، ص ۳۴۵.
 ۴. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت، ص ۳۵۶ (پاورقی).

نیت جهت رفع مشکلات ایرانیان ساکن استانبول تلاش و کوشش می‌کرده و تا کار انجام نمی‌داد راحت نمی‌نشست.^۱

حضور ممقانی در عثمانی، سبب آشنایی وی با برخی از ادبای ترك شد که از آن جمله سلیمان نظیف است که در کتاب ناصرالدین شاه و بایبلر از ممقانی هم یاد کرده است.^۲

مقمقانی زمانی که در اسلامبول بود، رساله‌ای با عنوان مسلك الامام فی سلامة الاسلام نوشت و همانجا به چاپ رساند. این رساله حاوی دیدگاه‌های یک روحانی روشنفکر است که در ارتباط با مسائل مختلف دینی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی ابراز شده است. به نوشته سید صادق سجادی در مقدمه این رساله، تاریخ انتشار آن در استانبول ۱۳۲۷ بوده در حالی که خود وی تاریخ انتشار آن را در استانبول، در کتاب دین و شوون ۱۳۲۸ یاد کرده است. آنچه مسلم است این که وی در سال ۱۳۲۷ در استانبول بوده و پس از آن به نجف بازگشته است. این کتاب در سال ۱۳۲۹ در تبریز چاپ شد در حالی که روی جلد مؤلف را «یکی از مجتهدین عظام نجف» نوشته بود.^۳ چاپ انتقادی آن در سال ۱۳۶۳ در تهران به کوشش صادق سجادی به چاپ رسید.

در باره ممقانی گفته شده است که طی اقامتش در ترکیه، در مدرسه دارالفنون ترکیه به تحصیل در رشته حقوق پرداخت و دانشنامه پایان تحصیلات خود را از این مرکز دریافت کرد.^۴ طاهرزاده بهزاد می‌نویسد: آقای ممقانی... با دارا بودن شخصیت ممتاز از تحصیل حقوق صرف نظر نکرده و در کلاس‌های درس حقوق حاضر می‌شد. نگارنده فراموش نمی‌کنم وقتی که در دارالفنون استانبول وارد کلاس درس فرانسه شدم با کمال تعجب دیدم شیخ ما در صف دانشجویان به درس مسیو کلاو معلم فرانسه گوش می‌داد. آقای ممقانی مسافرتی هم به برلن کرد و در آنجا هم از آموختن دمی غافل نبود.^۵ عاقلی نوشته است که وی مدتی در وزارت دادگستری معاضدالسلطنه، عضویت دیوانعالی را داشت که به سبب نداشتن اطلاعات حقوقی به استانبول برگشت و پس از گذراندن مدرسه حقوق به پاریس رفت و به مطالعات حقوقی پرداخت. مدتی بعد از طرف دولت ایران به سمت

۱. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت، ص ۳۹۴ - ۳۹۵

۲. رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، ص ۲۵۹

۳. رجال آذربایجان، ص ۲۶۰

۴. چهره‌ها در نظام عدلیه نوین، ص ۳۹۱

۵. قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت، ص ۳۹۵

ریاست محکمه تجدید نظر سفارت ایران در استانبول منصوب شد.^۱ وی در سال ۱۳۳۴ چاپ نخست خود را از کتاب دین و شؤون در ۱۹۱ صفحه (مطبعه شمس) عرضه کرده که سبب تفسیق وی از سوی برخی از علمای تبریز شد.^۲ این متن بعدها در سال ۱۳۳۵ شمسی با اصلاحات و اضافات مختصر در یک صد صفحه به چاپ رسید.

گویا هنوز در همان ترکیه بود که در سال ۱۲۹۵ ش به استخدام وزارت خارجه درآمد و به نمایندگی از ایران به عنوان رئیس محکمه نظارت بر امور شرعیه در استامبول به انجام وظیفه مشغول شد. پس از جنگ جهانی اول و شکست ترکیه به ایران بازگشت و در مسجد حاج سید المحققین به وعظ پرداخت.^۳

مقمقانی در سال ۱۳۰۴ ش از سوی مردم تبریز به عنوان نماینده آنان در مجلس مؤسسان که برای تغییر قانون اساسی و سلطنت قاجار بود، انتخاب شد.^۴

در سال ۱۳۰۶ شمسی داور که مأمور تجدید عدلیه شد، از شمار زیادی از علمای روحانی سابق دعوت کرد. داور برای ایجاد عدلیه نوین، نیازمند نسل تحصیل کرده قدیم اما طرفدار تغییرات و اصلاحات بود و ممقانی یکی از مهره‌های اصلی این اصلاحات به شمار می‌آمد.^۵ استخدام وی به عنوان مستشار دیوان عالی تمیز بود و بعدها به عناوین مدعی العموم استیناف اصفهان، معاون پارکۀ دیوان عالی تمیز (۱۳۰۹)، مستشار دیوان عالی تمیز،^۶ معاون اول دادسرای دیوان عالی کشور بود. ممقانی در کابینه محمد ساعد مراغه‌ای که در فروردین ۱۳۲۳ تشکیل شد برای مدت کوتاهی سمت وزیر دادگستری را داشت.^۷ در همین ایام، فریدون تولّی هم طنزی بر ضد وی تحت عنوان مَمّه نوشت که کلمه‌ای طنزآمیز از ممقانی بود. این طنز در التفاصيل وی تحت همین عنوان به چاپ رسیده

-
۱. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، (باقر عاقلی، تهران، ۱۳۸۰) ج ۳، ص ۱۵۴۳
 ۲. رجال آذربایجان، ص ۲۶۰
 ۳. چهره‌ها در نظام عدلیه نوین، ص ۳۹۲؛ در بارۀ این مسجد بنگرید، حواشی رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، ص ۵۲۱
 ۴. بنگرید: تاریخ بیست ساله ایران، ج ۳، ص ۵۸۷
 ۵. بنگرید: داور و عدلیه، (تهران، علمی، ۱۳۶۹) ص ۱۶۲، ۱۷۴
 ۶. بنگرید: خاطرات یک نخست وزیر، (احمد متین دفتری، تهران، ۱۳۷۱) ص ۱۲۸. در این کتاب از برخی دیگر فعالیت‌های قضایی وی هم یاد شده است. بنگرید به نام وی در فهرست اعلام.
 ۷. خاطرات محمد ساعد مراغه‌ای، ص ۱۶۰

است. وی پس از وزارت به معاونت اول دادستان کل منصوب گردید و در سال ۱۳۲۵ به ریاست شعبه دیوانعالی کشور رسید.^۱

در این ایام که کسروی در اوج انتشار افکار و آثارش بود، به دلیل مخالفتش با حافظ، مورد خشم برخی از روشنفکران مانند عبدالحسین هژیر هم قرار گرفت. گفته شده است که هژیر به همراه کسانی چون ممقانی، وثوق الدوله دادور و سرتیپ جهانبانی گروهی را برای مبارزه با کسروی تشکیل داده بود.^۲ ساعد و ممقانی به نوعی همشهری بودند و این در انتخاب وی به عنوان وزیر دادگستری مهم بود.^۳ بعدها در سال ۱۳۲۸، ساعد اصرار داشت تا ممقانی به نمایندگی مجلس از تبریز برسد که نرسید و وی از این بابت، از وی از دست اقبال وزیر راه - و مؤید از طرف شاه - وقت به شدت خشمگین شد. به دنبال آن بود که ممقانی در نخستین دور انتخابات مجلس سنا، از تبریز سناتور شد.^۴

گفته شده است که وی به سال ۱۳۲۵ ش بازنشسته شد.^۵ ممقانی در دوره مجلس پانزدهم از تبریز به عنوان نماینده مجلس انتخاب شد و رئیس فراکسیون اتحاد ملی بود.^۶

مقمقانی در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۹ ش در سن ۸۵ سالگی در تهران درگذشت.^۷

عاقلی، تاریخ مرگ او را در سال ۱۳۵۰ و سنش را نود سال یاد کرده است.

مروری بر دیدگاهها

کتاب «دین و شوون» با همین نام در سال ۱۳۳۴ ق در شهر استانبول به چاپ رسید. چاپ دوم این اثر در سال ۱۳۳۵ ش / ۱۳۷۵ ق در تهران چاپ شد و به دنبال عنوان اولیه و اصلی

۱. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، ص ۱۵۴۳

۲. قربانیان باور و احزاب سیاسی ایران، (محمود تربتی سنجانی، تهران، ۱۳۷۵) ص ۱۴۵

۳. یکی از داستان‌های زندگی قضایی وی در دوره وزارت در دادگستری داستان ابدیت است. زمانی که ساعد نخست وزیر شد، رضا افشار را که محکومیت ابدی از داشتن خدمات اجتماعی و دولتی داشت، به سمت استانداری اصفهان فرستاد. این امر سبب اعتراض مجلس شد و ممقانی برای حل این مشکل به تفسیر ابدیت پرداخته گفت که ابدیت تنها از آن خداست و ابدیت در قانون معنای موقت دارد و چون وقت آن گذشته، استانداری افشار ابرادی ندارد. در این باره بنگرید: خاطرات محمد ساعد مراغه‌ای، ص

۲۳۱، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، ص ۱۵۴۳ - ۱۵۴۴

۴. خاطرات سیاسی ساعد مراغه‌ای، ص ۳۰۰ - ۳۰۱

۵. چهره‌ها در عدلیه نوین، ص ۳۹۲

۶. رجال آذربایجان، ص ۲۶۰

۷. شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، ص ۱۵۴۴

پس از آنکه در این کتاب به بررسی و نقد این روش پرداخته شد و در ادامه به روش‌های دیگر اشاره شد.
در این کتاب به بررسی و نقد این روش پرداخته شد و در ادامه به روش‌های دیگر اشاره شد.

لشکر را برای جنگی دیگر از آن ساله را از این روش یاد بگیرد. این کتاب در سال ۱۳۸۱
در این کتاب به بررسی و نقد این روش پرداخته شد و در ادامه به روش‌های دیگر اشاره شد.

است. این کتاب به بررسی و نقد این روش پرداخته شد و در ادامه به روش‌های دیگر اشاره شد.
در این کتاب به بررسی و نقد این روش پرداخته شد و در ادامه به روش‌های دیگر اشاره شد.

در این کتاب به بررسی و نقد این روش پرداخته شد و در ادامه به روش‌های دیگر اشاره شد.
در این کتاب به بررسی و نقد این روش پرداخته شد و در ادامه به روش‌های دیگر اشاره شد.

آن تعبیر «و طرز حکومت در مذهب شیعه» بر آن افزوده شد. این اثر در کنار کتابچه دیگر مؤلف با عنوان مسلك الامام فی سلامة الاسلام که شش یا هفت سال پیش از آن در استانبول به چاپ رسیده بود، معرفی شخصیت فکری ویژه‌ای از شیخ اسدالله ممقانی است. يك روحانی روشنفکر که در خط تجدد افتاده، از اندیشه‌های اصلاحی جانبداری کرده و می‌کوشد تا از اسلام تصویر جدیدتر آن گونه که مناسب با عصر جدید و تغییر و تحولات نو باشد، ارائه دهد.

هر دو کتاب موضوع اصلی بحث روحانیت و اصلاح دیدگاه‌های مذهبی رایج در میان مراجع و علما و طبقات پایین‌تر روحانیون و نیز عقاید عامیانه مذهبی میان مردم است. وی به اسلام و تشیع علاقمند است اما به هر حال، بر آن است که صورتی از این دین و مذهب به دست بدهد که بتواند با مدرنیسم سازگار باشد.



هسته مرکزی این نوشته، حذف فاصله ایجاد شده میان مردم و سلطنت و حکومت است که وی آن را يك سلطنت اسلامی می‌خواند. دغدغه این که در نظریه سیاسی موجود میان فقهای شیعه، این فاصله گسترده است و همین امر سبب پراکندگی و نفاق میان دولت و ملت بوده و به معنای امروزی آن، مانع اصلی توسعه به حساب می‌آید. این مهم‌ترین دغدغه او در این کتاب است.

پیش از آن که به شرح این نکته پردازیم، بهتر است فصول کتاب را مرور کنیم. مؤلف برای آنچه که هدف اصلی وی را از نگارش این اثر تشکیل می‌داد، مقدمه‌ای نسبتاً طولانی و دورخیزی قابل توجه سامان داده است. وی برای آن که نشان دهد مجتهدین، علما و فقهای دین حق هیچ نوع مداخله‌ای - جز مداخلات تعریف شده توسط وی آن هم زیر نظر سلطنت اسلامی - در امور عمومی ندارند، بحث را از شکل‌گیری جامعه بشری در آغاز تاریخ، شروع کرده است. وی برای اثبات این نکته به مانند آنچه که در کتابهای علوم اجتماعی مدرسه‌ای شاهد بوده‌ایم، از شکل‌گیری نخستین انسان و خانواده و سپس جامعه آغاز می‌کند و پس از آن بر اساس قاعده تکامل که هویت اصلی فکر اجتماعی تمدن غربی را می‌سازد، می‌کوشد تا تحولات ادواری جامعه بشری را بر

اساس همان دیدگاه‌های رایج در قرن هیجدهم و نوزدهم که پایه‌های اصلی تمدن مدرن هستند، بیان کند. در این میان، آنچه برای وی مهم است تفکر دینی است که به تدریج او را به بحث اصلی سوق می‌دهد. دین در این مسیر تکاملی خود، از وهم به الهام و از آنجا به وحی می‌رسد و از آنجایی که وی به زعم خویش مردی دیندار بوده، در وحی توقف کرده و کوشیده است تا برخلاف غربی‌ها که عقل جدید را جانشین وحی و اسطوره می‌دانند، مسیری را بپیماید که چیزی از دین بماند، گرچه دین حتی در عصر جدید که عصر تکامل یافته است، همچنان گرفتار اوهام و خرافات هست.

با این حال، مقدمات بحث او از مباحث علوم اجتماعی قدیم که در تفکر ایرانی و اسلامی رایج بود، خالی نیست. شرحی در باره مفهوم «مدنیّ بالطبع» داده شده و انواع نیازها، اساس پدید آمدن هر نوع تمدن و پیشرفت شناخته شده است.

بر پایه همین اندیشه که دین حقیقی حتی در دوره تکاملی خود، همچنان گرفتار عادات و آداب شده از این واقعیت که ادیان در هر منطقه‌ای، رنگ همان دیار را به خود می‌گیرند سخن گفته و دین اسلام را هم از این قاعده کلی مستثنی نکرده است. به نظر وی، حتی توان گفت که اسلام هیچ‌گاه به صورت کامل و اصیل ظاهر نشد و یا اگر شد، به مرور تحت تأثیر عادات جاری قرار گرفت. نمونه‌ای از این ظهور ناقص و تأثیر پذیری آن از شرایط آن است که یکباره شاهدیم که «دین اسلام مثلاً نزد قومی فقط منحصر به تکایا و زوایا بوده و حرکات غریب و عجیبی را عین اسلامیّت شمرده» و «وجود واجب را در کاسهٔ دوغ وحدت پیدا می‌کنند». اشاره او به مذاهب صوفیه است.

پس از بیان شرحی در باره رابطهٔ دین و عادت، بحث به ایران و نقش آن در تمدن جهانی و به خصوص تمدن اسلامی می‌رسد. ستایش فراوانی از نژاد ایرانی صورت گرفته و کوشش می‌شود تا آنچه در قرآن به اشاره یا در روایات به صراحت در باره نقش مثبت آتی ایرانیان در ارتباط به اسلام آمده، فهرست شود، روایاتی که اشاره به نقش قوم سلمان فارسی در آتیه امت اسلام دارد.

اما هدف از دین چیست؟ وی در سه بخش عقاید و عبادات و اخلاق، هدف اصلی از دین را تنظیم زندگی خصوصی و عمومی بشر برای قبول تمدن و نظم عنوان کرده نوعی برداشت کاملاً جدید و تک بعدی از دین ارائه می‌دهد. این بحث که تحت عنوان غایت دین طرح شده با این جمله خاتمه یافته است که «غایت دین مرتب و منظم داشتن معاش

بشر و رفع احتیاجات اولاد آدم است به نظام عالم به واسطه مراعات قواعد و قوانین مذکوره».

اساس دین، نبوت است و از دید انسانی مؤلف ما، نبوت صرفاً تأمین کننده قوانین مربوط به معاش است. با این همه، دینداری مؤلف او را بر آن می‌دارد که برخلاف مبانی جدید که حاکمیت جامعه را بالاستقلال به هیأت اجتماعی می‌دهند، او آن را متعلق به باری تعالی بداند و نتیجه بگیرد که وضع و اجرای قوانین هم در اصل به او باز می‌گردد. نبوت به دو مفهوم رسالت و امامت، یکی وضع قوانین و دیگری اجراء تجزیه می‌شود. وی در اثبات امامت که به معنای ضرورت وجود تشکیلاتی برای اقامه احکام الهی است، به همان ادله عقلی و کلامی در باره امامت استدلال می‌کند. طبعاً مفهوم امامت در این اندیشه، دست کم در این سیر از بحث، صرفاً مفهوم سیاسی و دنیایی دارد.

اهمیت جایگاه امامت و حکومت در دین، مؤلف را به یکی دانستن دین و سیاست و پیوند میان آن دو رهنمون شده است. وی در این باره نهایت تأکید را دارد و گرچه معتقد است که هر فردی که نماز بخواند و روزه بگیرد، مسلمان است، اما همین فرد تا وقتی تابعیت حاکمیت اسلامی و قوانین اجتماعی آن را نپذیرد، نمی‌توان او را «متدین حقیقی» دانست.

تأکید بر هماهنگی دین و دولت باز مورد تأکید وی قرار گرفته و با اشاره‌ای به انواع حکومت‌ها، بر آن تأکید دارد که حکومت در مشروطه و جمهوری متعلق به مردم است. بنابر این، اگر سلطنت هم - حتی اگر روزهای نخست خود به زور بازو پدید آمده اما سپس مورد تأیید ملت قرار گیرد - به نوعی می‌تواند جنبه مردمی به دست آورد. با این حال، حکومت آسمانی که حق حاکمیت را برای خدا قرار می‌دهد، در قرآن نسبت به حکومت داود و سلیمان مطرح شده و پیامبر ما هم، چنان بوده و همین حق را پس از خود به امامان واگذار کرده است.

تا اینجا دشواری وجود ندارد. مهم پس از غیبت امامان است. در این دوره تکلیف حکومت چیست. به باور مؤلف ما، در این مرحله، حق حکومت به مردم واگذار شده و جنبه ملی و شورایی خواهد داشت. این نکته‌ای است که وی بعد از این به طور مستقل هم بدان پرداخته است.

مؤلف برای رسیدن به مقصود بحث را از جای دیگری آغاز می‌کند. این نقطه، محلی

است که در آن، حکومت، در نگاه شیعه، بر دو تقسیم می‌شود: حکومت حقه و جائره. می‌دانیم که در فقه سیاسی شیعه، مفهوم سلطان جائر بسیار رایج است. در باره مصداق جائر اختلاف نظر وجود دارد، به همان قیاس که در باره امام عادل بحث است. آیا مقصود هر کسی است که جای امام معصوم را به ناحق گرفته است؟ آیا فردی هم که به عدالت رفتار می‌کند، و شیعه امامی است، اما در عصر غیبت بر کرسی خلافت و رهبری تکیه زده، همان حکم را دارد؟ یا تنها مصداق آن حاکم سنی عادل یا ستمگری است که از اساس امامت را قبول ندارد؟ و....

مؤلف در اینجا دچار نوعی سردرگمی می‌شود. وی می‌کوشد با روشن کردن مفهوم سلطان جائر، مصداق آن را نشان دهد. وی جائر بودن را نوعی ناهل بودن معنا می‌کند و معتقد است که اگر سلطانی ناهل بود، به معنای خراب بودن اصل سلطنت نیست. وی را بنا به مقتضیات روز، از اصل سلطنت دفاع می‌کند و با عبور از فلسفه وجودی مفهوم «جائر» در فقه سیاسی شیعه، آن را به نوعی فاسد بودن یک سلطان نسبت می‌دهد نه آن کسی که جای امام عادل یا امام معصوم را گرفته باشد. البته اگر این نکته را با توجه به دیدگاه وی در باره عصر غیبت در نظر بگیریم، تا اندازه‌ای طبیعی می‌نماید. زیرا به نظر وی در عصر غیبت، حکومت در اختیار مردم است و اگر سلطان هم مورد تأیید مردم باشد، بر اساس شورایی بودن که اصلی قرآنی است، سلطنت او مشروعیت پیدا می‌کند. اما افراط وی در دفاع از سلطنت، سبب می‌شود تا آن را به عصر حضور هم بکشاند و بنویسد: «و از این جاست که ائمه هدی (سلام الله علیهم اجمعین) هیچ وقت بر ضد سلطنت نبوده‌اند و همیشه در تحکیم اساس آن جد و جهد و حتی مجاهدت هم فرموده‌اند.»

با این حال، در اینجا خود او هم احساس می‌کند از حد فزونتر رفته، و به همین دلیل، در پایان این بخش اشاره دارد که یکی از جنبه‌های ناهلی سلاطین آن زمان، همین بود که مقام امامت را هم غصب کرده بودند. تأکیدات بعدی وی در تشبیه سلطنت به قضاوت و سرداری و این که با فاسد شدن یک قاضی یا سردار، شغل قضاوت و فرماندهی از میان نمی‌رود، نشان می‌دهد که وی قصد دارد با تقدیس اصل سلطنت، مخالفت با «سلطان جائر» را در حد مبارزه با یک عنصر فاسد تقلیل داده و آن را به صورت یک قاعده در ذیل بحث امامت قرار ندهد.

این مطالب مقدمه‌ای است برای اثبات این نکته که «سلطنت اسلامی جزوی از دولت

اسلام است». وی به این ترتیب، مقدمات بطلان این نظر را که «سلطنت در هر حال، نوعی غضب مقام امام یا نایب امام است» فراهم می‌آورد. وی در باره فقهای را که می‌پندارند «دولت حقّه منحصر به وجود نبی و امام و نایب امام» بوده و «مابقی حکومت جائز و ناحق» می‌گوید که آنان مرتکب سهو و نسیان شده و به خطا رفته‌اند. وی لازمه غضبی بودن حکومت را باطل بودن تمامی معاملات و مناسباتی می‌داند که به دلیل دخالت دولت در آنها نامشروع شده است.

به نظر وی، این باور به معنای تعطیل شدن کامل زندگی اجتماعی و اقتصادی و حتی برهم خوردن تمامی مناسبات خانوادگی و غیره است. این رویه‌ای است که در ادوار اخیر ایران وجود داشته و مردمان متدین هیچ نوع تلاشی برای ورود در سیاست و همکاری با ظلمه صورت نمی‌دادند، و به عکس، هر کس که وارد کار دولتی می‌شد، اگر تدین داشت می‌بایست تکلیف مال و اموالش را مشخص می‌کرد یا آن که خود را از حیطة ایمانیان خارج می‌نمود. این همان نقطه ثقلی است که در ابتدای شرح دیدگاه‌های وی روی آن تأکید کردیم.

به نظر وی مسأله مهم، تنها عزل سلطان جائز است که آن هم، هم در میان سنیان، با عزل سلطان عبدالحمید و هم در میان شیعیان با عزل محمدعلی شاه سابقه دارد. وی در ادامه دفاعش از سلطنت اسلامی، تلاش می‌کند تا مقدمه بحث از نیابت از امام معصوم و نقد آن را فراهم کند. تا اینجا وی به ابطال این نظریه که در عصر غیبت هیچ حکومتی جز حکومت معصوم متصور و پذیرفتنی نیست، پرداخت. در نگاه وی، چنین دیدگاهی با به معنای تعطیل شدن تمامی احکام دین است. اگر شما سلطنت و جمهوری و انواع دیگر حکومت را در زمان غیبت، غضبی و جائز بدانید، به تعطیل شدن تمامی احکام عمومی اسلامی فتوا داده‌اید.

مؤلف که در مباحث نخستین کتابش، اساس دین را بر اساس نیاز جامعه به شریعت و احکام اثبات کرد، در اینجا تأکید می‌کند که چگونه می‌توان با توجه آن نظریه، شرایطی را پذیرفت که منجر به تعطیل شدن شریعت - منهای نماز و روزه و... - در جامعه می‌شود؟ اما این تعطیل شدن، در صورتی است که در عصر غیبت، فرض هیچ نوعی حکومتی جز امام معصوم که عجالنا حاضر و ظاهر نیست، نباشد. نیک آگاهیم که کسانی از علمای شیعه، نیابت فقها را برای اداره جامعه از طرف امام معصوم مطرح می‌کنند. بنابر این این

نظریه، می‌تواند پاسخی به اشکال او باشد. یعنی اگر فرض کنیم که ولایت فقیه درست باشد، در این صورت، چنین نیست که احکام تعطیل شود، بلکه با حضور فقیه این احکام می‌تواند و باید اجرا شود. اینجاست که وی وظیفه خود می‌بیند تا ولایت فقیه را نقد کند تا با عبور از آن، به سلطنت اسلامی برسد. توجه داشته باشیم که این بحث در سال ۱۳۳۴ قمری / ۱۲۹۵ ش هفت سال پس از پیروزی مشروطه دوم طرح شده است. به نظر می‌رسد، در زبان فارسی این نوشته، جزو معدود مواردی است که در آن روزگار، خارج از چهارچوب متون فقهی حوزوی و کلاسیک، چنین بحثی مطرح و نظریه ولایت فقیه در آن نقد شده است. مشابه این مبحث را در خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی سراغ داریم.^۱

در اینجا مؤلف بحث از ولایت فقیه را مطرح کرده و به ارائه دو دلیل فقهی قائل به این نظریه پرداخته، سپس آنها را نقد می‌کند. دو حدیث «حوادث الواقعة» و «مقبوله عمر بن حنظله» (که مؤلف همه جا از وی با نام «عمر و ابن حنظله» یاد کرده، و این نشان می‌دهد که در استانبول، منابع فقهی و حدیثی کمتر در اختیارش بوده) ابتدا نقل و از جهات مختلف مورد انتقاد مؤلف قرار گرفته است. نقدهای وی، نقدهای معمولی است که بارها در کتابهای فقهی - استدلالی مورد تأمل قرار گرفته است.

پس از این مبحث، در حالی که وی دو نظریه را رد کرده، یعنی باطل بودن هر نوع حکومتی در زمان غیبت و همچنین نظریه جانسنی ولی فقیه به جای امام معصوم، به بیان اهمیت نقش اعتقاد به نامشروع بودن مداخله دولت جائر در زندگی جاری مردم می‌پردازد. وی ذیل عنوان «وضعیت مأمورین جزء» به این نکته می‌پردازد که در ایران، یکی از دلایل همکاری نکردن مردم با دولت که همواره سبب شده است تا دولتیان به عنوان افرادی مزدور که زندگیشان نامشروع است، معرفی شوند، رسوخ همین اعتقاد در عقاید دینی مردم بوده است. به طوری که «در دهات مملکت ما ایران، سرباز، توپچی، قراسوران، پادو، کدخدا، مباشر و حتی ریش سفیدهایی که با این قبیل اشخاص افت و خیز می‌کنند فاسق‌ترین و فاجرترین مردم به شمار می‌رود». وی از این که بازاری‌های متدین از دادن مالیات به دولت طفره می‌روند و در پی دهها بهانه برای نپرداختن آن هستند، سخت نگران است. از این که چرا باید بر اساس این قبیل معتقدات مذهبی، اعتماد عامه به دیوانیان از بین برود و آنها را از ملت جدا کند. وی در این باره تأکید فراوانی کرده

۱. خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی، (به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، ۱۳۷۹)، صص ۳۴ - ۴۲

و بر آن بوده است تا مستخدمین جزو نه تنها به خاطر مشارکشان در دولت جور از هر گناهی مبری کند، بلکه اطاعت از اوامر حکومت را بر آنان فرض شمرده و حقوقی را که بابت کار خود از دولت می‌گیرند، از بهترین اموال و نفقاتی می‌داند که نصیب این افراد می‌شود.

این جنبه منفی قضیه است، اما جنبه اثباتی آن را هم مؤلف پس از رد ولایت فقیه باید روشن کند. این پرسش را که در دوره غیبت چه نوع حکومتی مشروع است؟ به عبارت دیگر، شکل حکومت در عصر غیبت چگونه است؟ وی پاسخ خود را از مسائلی که فقها در باب قضاوت یا به طور کلی امور حسبیه گفته‌اند، به دست آورده است. اگر در باب صدور حکم، قاضی در کار نباشد، قضاوت بر عهده عدول از مؤمنین خواهد بود. در اینجا هم وقتی قرار باشد به هر دلیل، فقیهی در کار نباشد، سلطنت و حکومت به صورت واجب کفایی در اختیار عدول از مؤمنین خواهد بود.

در چنین حکومتی آن هم در شرایط امروز دنیا، باید در اندیشه نیازهای عصر بود. بر اساس دستور قرآنی که می‌فرماید در مقابل دشمن، کاملاً خود را تجهیز کنید، باید توجه داشت که با کمان و کمانچه نمی‌توان در مقابل سلاح‌های آتشین امروزی مقاومت کرد. طبعاً برای تجهیز، باید توجه داشت که به خمس و زکات هم نمی‌توان اکتفا کرد، بلکه باید مالیات‌های جدیدی وضع شود تا بتوان کشور را مجهز کرد، تعلیمات عمومی را اجباری کرد و بسیاری از کارهای دیگر.

وی در ادامه و پس از آن که نیابت امام را از فقها می‌گیرد، می‌کوشد تا در مسأله اجتهاد و تقلید - که بزرگترین فصل این کتاب است - نشان دهد که مسأله تقلید، مسأله بسیار ساده‌ای است. در واقع در مسائلی که فرد به آن آگاه نیست، درست مانند سایر علوم، و بر مبنای رجوع جاهل به عالم، لازم است تا به فقیه مراجعه کند. اما این موارد، شامل اموری که به سلطنت و حکومت نمی‌شود. امور عمومی در اصل، متعلق به مقام سلطنت و حاکم است که فقها را از آن بهره‌ای نیست. امور شخصی و عبادی و غیر ذلک که ارتباطی به حکومت ندارد، در دایره اجتهاد و تقلید می‌تواند جای گیرد. بدین ترتیب «مسأله اجتهاد و فقاوت و اعطای فتوی از شؤونات مختصه امامت نبوده و هیچ وقت فقیهی محض اعطای فتوا از جانب امام نصب نشده و در زمان غیبت هم به عنوان نیابت به مجتهدی منتقل نگردیده است. مرتبه یک مجتهد از مرتبه یک نفر عالم به مسایل شرعی بیش نیست».

وی ناتوانی فقهای وقت را از توجه به مسائل مهم عالم، شاهدی بر آن می‌گیرد که ممکن نیست کارهای مملکتی با مراجعه به فقها و توسط آنان اداره شود. این افراد مصداق تجارت را تنها خرید قوت لایموت می‌دانند؛ بنابراین چگونه می‌توان در باره تأسیس بانک ملی و غیره با آنان مشاوره کرد و از آنان نظر خواست؟ فقهایی که ثبت اسامی و ثبت اسناد را حرام می‌دانند و از عدد نفوس يك مملکت خبر ندارند، چگونه می‌توانند برای آن تصمیم‌گیری کنند؟

وی در اینجا دامنه انتقادهای خود را از مرجعیت، وضعیت اجتهاد و ناآشنایی آنان از شرایط روز توسعه داده از مخالفت آنان با آموزش زنان سخن می‌گوید. وی در این باره تأکید زیادی دارد. به علاوه، با توجه به دشواری رسیدن به قوه اجتهاد، وی تأکید دارد که نحوه دروس فقه و مقدمات آن مانند ادبیات به هیچ روی اصلاح نشده و خود این امر مجتهدپروری را بسیار سخت و دشوار کرده است. وی از این که کار فقها حاشیه و شرح نویسی شده گلايه مند است و معتقد است که اینها نه تنها گره‌ای را باز نمی‌کند بلکه بسیاری زاید بوده و بر غموض مطلب می‌افزاید.

در زمینه اصلاح وضعیت کلی و به ویژه درسی روحانیت، وی تنها به انتقاد نمی‌پردازد، بلکه تلاش می‌کند تا راه حل‌هایی برای آشنایی فقها با حوادث جاریه و واقعه صورت گیرد. یادگیری يك زبان خارجی بسیار لازم و ضروری است. اما مشکل عمده آن است که مرکز حوزه علمیه خارج از ایران است و این خود تبعات فراوانی دارد. مؤلف این مسأله را در رساله مسلك الامام فی سلامة الاسلام خود که آن را در سال ۱۳۲۸ ق در استانبول چاپ کرده، توضیح داده و پیشنهاد کرده است که حوزه علمیه نه در عراق، بلکه می‌بایست در مشهد رضوی یا قم، و ترجیحاً در قم تأسیس شود، زیرا به مرکز یعنی تهران نزدیک‌تر است. پیشنهاد تأسیس حوزه در قم، آن هم ۱۳ سال پیش از تأسیس آن توسط حاج شیخ عبدالکریم حائری، نشانه ریشه دار بودن این اندیشه می‌باشد.

ممقانی پس از آن تأکید دارد که روحانیون می‌بایست به سامان امور تحصیلی و شغلی خود بپردازد و تنها کسانی که قدرت اجتهاد دارند، در حوزه مانده و به ادامه تحصیل بپردازند.

ممقانی در زمینه انتقال حوزه علمیه از نجف به ایران، ادله‌ای اقامه می‌کند که قابل توجه

است:

اولاً توجه مسلمین جهان رابه آن قم و در واقع به ایران معطوف می‌سازد. ثانیاً از نفوذ اجانب مصون می‌ماند. مشکلی که بی‌سابقه در نجف نبود. ثالثاً ملیون‌ها ثروت ایران که از بابت وجوه شرعیّه به خارج فرستاده می‌شود در ایران می‌ماند. این نکته‌ای است که همان زمان مورد انتقاد بسیاری از روشنفکران مذهبی بود. رابعاً هر گونه اصلاحات در حوزه علمیه امکان‌پذیر است.

با رسیدن به این نتایج می‌توان انتظار بهره‌وری بیشتر از حوزه علمیه قم را داشت چندان که «پس از تحقّق یافتن این موضوع هر سال صدها نفر از علما و فقها و حکما و مجتهدین واقف به مقتضیات عصر از قبیل شیخ طوسی و حجّه الاسلام غزالی و صدوق و امام فخر رازی و شیخ بهایی، خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ الرئیس ابن سینا و ابن رشد و ملاصدرا و شیخ محمد عبده و سید جمال الدین اسد آبادی که مؤلفاتشان کتابخانه‌های شرق و غرب را زینت داده، به وجود آمده، از پرتو آن‌ها زوایای تاریخ عالم اسلام منور گشته، و اختلافات بین ملل اسلامی مرتفع گردیده و نظریاتشان در امور دینی و اجتماعی و سیاسی مؤثر خواهد بود.»

وی لزوم مرجعیت شورایی را مورد بحث قرار داده و به ویژه در عبادات که منشأ اختلاف میان جماعت مسلمانان شده بر آن است که همه آنان گرد هم فراهم آمده، فتاوی دایمی بدهند تا برای همیشه این اختلافات برچیده شود. وی سپس به پاره‌ای اختلافات فقهی میان فقها اشاره کرده و بر آن است تا نشان دهد این اختلافات، موجب اختلال امور مسلمین شده است. وی برای مثال، بحث طهارت اهل کتاب را مطرح می‌کند و بر آن است تا نشان دهد اگر اهل کتاب نجس باشند، چه مقدار در زندگی روزمره مسلمانان اختلال پدید می‌آید. وی نظر مراجعی مانند آخوند خراسانی، شریعت اصفهانی و حاج سید ابوالحسن اصفهانی را اعتقاد به طهارت کتابی می‌داند. همچنین نظر آقا شیخ هادی طهرانی را به نقل از آنچه سر درس از وی شنیده آورده که وی هم قائل به طهارت کتابی بوده است. این در عبادات، اما در مسائلی که به حکومت و سلطنت مربوط است، فقها حق هیچ گونه مداخله‌ای ندارند و هر گونه مداخله‌ای از سوی آنها، اگر موجب مفسده‌ای باشد، حکومت باید از آن جلوگیری کند. تنها نکته‌ای که قابل تصور است این است که حکومت و دولت، در مسائلی که به نوعی تماس با شرع انور دارد، يك کمیسیون موقتی از فقها تشکیل دهد. آنها هم ابتدا بر اساس مصالح ملت و پس از آن بر اساس شرع، آن مشکل را

حل کنند.

ممقانی در مبحث بعد، سخنی کوتاه در باره مفهوم روحانیت گفته و بر آن است که این کلمه را علما از مسیحیان گرفته‌اند و الا در اسلام تنها علم عزیز است و تفاوتی میان دانشمندان مختلف نیست. این مباحث عینا در خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی هم آمده و نشانگر آن است که میان روحانیون روشنفکر نجف در حوالی انقلاب مشروطه، این مطالب مرتب مرور می‌شده است. به هر روی تلاش وی در چند سطر سنجش وضعیت روحانیت شیعه در مقایسه با روحانیت موجود در سایر ادیان دیگر و تأثیرپذیری از آنان است. درین باره به تمثیل، طعنه‌ای هم آورده است.

وی در ادامه بحثی را تحت عنوان شوون مستحده و بدع باطله آورده و باز هم در تلاش است تا دست روحانیت را از دخالت در امور سیاسی و حکومتی قطع کند. وی به صراحت می‌نویسد «علمای اعلام به هیچ دلیل عقلی و نقلی، به هیچ عنوان و به هیچ بهانه حق دخالت در امور حکومتی ندارند». بدین ترتیب و با شرحی که وی در ادامه داده است، راه هرگونه مداخله روحانیت در مسائل عمومی می‌بایست مسدود شود. نقش فقیه در رد مظالم، دخالت در اموال مجهول المالک، تولیت موقوفات، اداره امور حسبه، قضاوت و بسیاری از امور دیگر، مسائلی است که متعلق به حکومت است و هیچ فقیه و عالمی بدون نصب از طرف حکومت حق مداخله در این امور را ندارد. وی پس از شرحی از حیف و میل شدن موقوفات و حتی سهم سادات و امام باز بر آن است که این امور مربوط به حکومت است و باید زیر نظر آنان انجام پذیرد تا تبعات فاسدی نداشته باشد. در عین حال، در بخش سهم امام، گویا جرأت آن را نداشته است تا به صراحت اظهار عقیده کند. وی که هدفش سپردن تمامی امور مربوط به روحانیون به سلطنت وقت است، در بخش قضا، و حتی نماز جمعه هم اصرار دارد که تمامی اینها از امور حکومتی است و بر اساس استدلالهایی که پیش از آن کرده، آن امور نه مربوط به فقها بلکه در عهده حکومت وقت است.

در چند فصل پایانی کتاب، وی از موضع انتقاد سه مسأله را مورد توجه قرار می‌دهد. یکی انتقال اموات به مشاهد مشرفه عراق که وی به لحاظ فقهی، طبی و اجتماعی انتقاداتی را بر آن وارد می‌کند. ثانیاً بحث ترك دنیا که علما و وعاظ سخت روی آن تکیه می‌کنند و مخالف با مصالح اقتصادی جامعه و ملت است. و سوم که بحث تفصیلی در باره آن کرده،

انتقاد از اوضاع تعزیه‌داری و قمه‌زنی و نوحه‌سرایی است که وی به رغم پذیرش اصل عزاداری و مشروعیت عقلی آن، این روش‌ها را نمی‌پسندد و به ویژه از قمه‌زنی که به نوشته وی بسیاری از علمای نجف هم آن را تحریم کرده و فتاوی آنان در مجله العلم سید هبة‌الدین چاپ شده بوده، صریح در این باره بوده است. این بحثی بود که آن زمان در نجف بالا گرفته و میان مخالفان و موافقان سید محسن امین بر سر این موضوع نزاع نوشتاری و حتی تبلیغی گسترده‌ای برپا شده بود.

رسول جعفریان

۱۳۸۲/۱۰/۱۸

مقدمه مؤلف بر چاپ دوم

این رساله چهل سال قبل در نتیجه عدم توجه ملت ایران به احکام و مبانی عالیّه دین مبین اسلام رو به انحطاط گذاشته و چاره‌جویی برای انتباه و مربوط کردن آنها به وظایف مقدسه اسلامی فریضه دینی هر شخص مسلمان و متدیهن بود با ملاحظه وضعیت و اقتضات آن روز تدوین و تحریر شده است.

امروز (۱۳۳۵ ش) چهل سال از آن تاریخ می‌گذرد. در این چهل سال حوادث و تبدلات بزرگی به قدری حیرت افزا در جهان به وجود آمده که تاریخ بشر نظیر آن را ندیده است. حیات اجتماعی ملل به طور موحش زیر و رو شده، قدرت‌ها مقهور مجهولات برای تخریب یا اصلاح معلوم و عواطف بشری از میان رفته. ایران عزیز ما هم از این تحولات بی‌بهره نمایده، به یک قسمت از علل انحطاط خود متوجه و به فکر چاره و اقدام بر آمده، کشوری که افراد آن از لوازم اولیه بشری محروم و از یکدیگر بی‌خبر بودند در نتیجه احداث و تسطیح طرق و ایجاد راه آهن و تهیه وسائل ارتباط به یکدیگر نزدیک و عمران و آبادی افزون و فرهنگ و مطبوعات رو به تزاید، تشکیلات دولتی بر طبق اوصال عصر حاضر تأسیس گردیده.

این تبدلات تا حدودی یک قسمت از مسائلی بود که چهل سال قبل مقصود از تألیف این رساله را تشکیل می‌داد. ولی آیا در این تحولات اخلاق عمومی نیز متساویا به اصلاح رفته یا معکوسا جای صلاح را فساد و ایمان و صداقت را نادرستی و عفاف و تقوا را ناپاکی و بی‌مبالاتی گرفته است؟ مسلم است که با فقدان اخلاق فاضله و شیوع عادات رذیله و عدم اعتنا به تعالیم عالیّه اسلامی و لاقیدی متصدیان امور به وظایف مقدسه خود نمی‌توان به آینده چنین تحولات نیک بین بود. یکی از فلاسفه معروف غرب می‌نویسد دوره تحول برای ملل دوره خطرناک است، چه بسا ممکن است مللی در دوره تحول در اثر

ضعف قوای روحی و جسمی و انهماك به عیش و طرب و فساد اخلاق از بین بروند. خداوند تبارك و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (رعد: ۱۱) یعنی اقوام و ملل زوال و اضمحلال خودشان را تهیه و آماده می‌سازند.

أعاذنا الله من شرور أنفسنا
به تاریخ ۱۳۳۵ شمسی - اسدالله مامقانی

مقدمه مؤلف بر چاپ اول

ادبار ایران ما در ظرف اعصار اخیر، فاجعه عمومی است و این حادثه منحوس نظر متفکرین ما را در تحت تأثیرات تلخش از چندی به این طرف جلب کرده و کسانی که در تدقیق اسباب و عوامل این بدبختی غور نموده‌اند، به اندازه فهم و فراست خود حکم‌ها داده‌اند:

گروهی سبب اصلی این تدنی را وداع ایران به ایام نشو و ارتقا و وقوع آن در دوره پیری و انحنا پنداشته. طائفه‌ای سیر آن در مسیر قرون وسطا و بازماندنش را از سرمنزل تعالی و اعتلا انگاشته‌اند.

جمعی عامل حقیقی انحطاط را فساد اخلاق خواص دیده، جماعتی تفسخ عادات عوام فهمیده‌اند.

برخی واسطه واقعی این ارتجاع را سوء سیاست یافته‌اند. بعضی جهل و ضلالت ملت. و اغلبی علّة العلل این همه ادبار و ارتجاع و تدنی و انحطاط را بُعد جغرافی ایران از مشرق مدنیت، یعنی مغرب دانسته و گفته‌اند:

مبدأ تمدن عالم و منشأ ترقی کون قوه برق و بخار، اعمال قطب نما، استعمال باروت، صناعت طباعت بوده و به واسطه این وسایط قلل جبال، در پیش پای بشر سر فرود آورده، اماج سرکش بحار به اولاد آدم منقاد گردیده. برزخ‌ها از میان مرتفع، قطعات عالم مربوط، مسافت بلاد نزدیک، و در امر مناقلات سرعت و سهولتی به عمل آمد تا مردم این عوالم بیگانه اختلاطی و افکار نوابغ فرزانه ارتباطی پیدا کرده، عناصر فعاله بشر در تهوین حوائج و تأمین سعادت نوع خود به توحید آراء و تشریک مساعی موفق شدند.

و به وسیله این وسایل، انواع علم در اقطار عالم منتشر گردید، استار جهل از محیط کره

مرتفع، خلاقیت بیدار شدند، حقایق در کار اختلالها روی داده انقلابها سرزده، نظریه تغییر یافته سیاستها عوض گردیده، قوانین متقنه وضع حکومت‌های مقننه به سر کار آمد تا دست تجاوزها در قید، پای تظاولها در بند، و بندگان خدا اندکی به حقوق خداداد خودشان نایل گشتند.

مثلا اگر عقربه قطب‌نما، عقل انسان را با اشارت ارشاد به تعیین جهات، هدایت نمی‌کرد، ملاح و مراکب، در طی مراحل به تعقیب کواکب و التزام سواحل، مجبور بود. اگر قوه بخار، در جرّ قطار و سوق سفاین، خارقه‌ای نمی‌نمود، مقدرات صحراگرد و دیانورد، دستخوش بادهای مخالف و موافق، بازیچه بادپیمایان منافقی مانند ناقه و ناهق می‌گشت.

اگر طریق اعمال و استعمال باروت به دست نمی‌آمد، راه فساد هاروت و ماروت ابنای بشر مسدود، باب عدل و انصاف مفتوح، بساط امن و امان مبسوط نمی‌شد. اگر صناعت طباعت شیوع نمی‌یافت، بکار افکار پرده نشین، شواهد آثار خلوت‌گزین، جراید از فواید مجرّد، متاع معرفت فاسد، کالای علم کاسد، راه هدایت بسته و طریق ظلالت باز می‌ماند.

و در عقب همه اینها، اگر قوه برق به وسایط و وسایل، سرعت برقیه نمی‌بخشید، قافله بشر در قطع منازل ترقی لنگ و پای ارباب مساعی در سر هر فرسنگی به سنگ می‌آمد. و نیز گفته‌اند که چون کشف و ابداع این همه اسباب عوامل، در ممالک غرب اتفاق افتاده و مغرب را مطلع انوار علم و معرفت گردانیده، این است که ممالک شرق هم به عبارت قدیم تحت الشعاع واقع شده و هر شعشه ذاتی یا عاریتی را که قبلا داشته است کم کرده.

و یا این که این همه وسایط علمی و وسائل فنی که در مغرب ایجاد و اختراع شده اقوام غرب را با انواع اسلحه مادی و معنوی مسلح و بر ملل مشرق بالمره مسلط گردانیده و از آنجا که اقوام شرق، خواهی نخواهی به تحت تسلط و نفوذ مغربیان رفته‌اند، محکوم و به زوال و اضمحلال مجبورند، زیرا در عالم امکان - که میدان مبارزه و معرکه احتراصی است - هر لقمه خردی، طمعه یک شکم بزرگ است. و هیچ ضعیف از دست قوی‌تر از خودش تخلیص گریبان نمی‌تواند.

ارباب خبرت و بصیرت، تدنّی گردونه سیر ما ایران را به حفره مخوف انقراض از

سوانق مذکور دیده و اصحاب همت و عزیمت در صیانت ما ایرانیان، از سقوط مدهش و مخوفی در آن حفره، به تعقیب نظریات ایشان کوشیده‌اند.

کسانی به پیوند دادن مدنیت عصر حاضر، به مزاج ملی ایرانیان و ادخال روح تازه به قالب افسرده ایشان، نظر همت گماشته، اشخاصی به رفع وقفه نمود ایرانیان در مواقف قرون وسطی و سوق آن به مراحل زندگانی قرن بیستم بذل جهد داشته‌اند.

قومی به اقتران معنوی و اقتفای مادی مشرق به مغرب حصر امل کرده‌اند. فرقه‌ای بند اول صنایع و فنون و تعامل وسایط و شئون آن در این.

احزابی به تغییر طرز حکومت و تبدیل سبک سیاست قصر عمل نموده‌اند. جمعیتی به تهذیب اخلاق و تنقیح عادات.

و بسیاری - که اصل مقصد را خیلی از نزدیک تعقیب نموده و الحق، به هدف بسی تقرّب جسته‌اند - به تعمیم معارف و تأسیس مکاتب کوشیده، کمی هم در تسهیل اصول تحصیل و اصلاح الفبا کار کرده‌اند.

در این میان، اشخاصی نیز موجود بوده‌اند که توطئه این همه مقدمات سقیمه را به دین، و نسبت تولید این همه نتایج وخیمه را به آیین داده و گمان برده‌اند که دین مخالف تمدن است و آیین منافی ترقی. و چون اغلبی از اصحاب این عقیده، از ارباب دین و ایمان رسیده‌اند، رأی همه ایشان را - ولو خطا دارد - به غرضی، و فکر تمامی آنان را - ولو عناد آرد - به مرضی حمل نمی‌توان کرد...

و البته دین مبین اسلام، که اکمل ادیان و افضل شرایع، مظهر اعجاز است و مبدأ بدایع، مهذب اخلاقت و مربی خلاق، منقد اوهام است و مقوم حقایق، احکام محکماتی است و آیات بینات، تنزیل رب العالمین است و تبلیغ رسول امین، مبرّی از زیب، مصدق عقول، معرّی از عیب، مسلم فحول، امر معروف، ناهی منکر، محق حق، مبطل باطل، هیچ وقت و هیچ وجه، منافی ترقی و مخالف تمدن نمی‌شود.

منصفان، دین را در معرض تعریض ننهاده، مقبلان آیین را مورد ایراد قرار داده‌اند. ارباب وجدان، به خطای خود مقررند و اهل ایمان به تقصیر خویش معترف.

اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست از مسلمانی ما مسلمانان و از سیه کاری ما تبهکاران است که دینداران دل آزرده پیش خداوند دین و آیین شکایت برده و به حضور حضرت ختم المرسلین عرض تظلم

گرده‌اند که:

دین ترا از پی آرایشند از پی آرایش و پیرایشند
بس که بیستند بر او ساز و برگ کز تو ببینی شناسیش باز^۱

راستی، دین خدا را به سلیقه خود آرایشی و آیین مصطفی را به قریحه خویش پیرایشی داده، به فصل خضاب رنگ و روغنی و به اصل کتاب ساز و برگی بسته‌ایم که در واقع حق در باطل مستحیل شده. سنت در بدعت مستهلك، مقدمه احوال از دیباچه اعمال پیدا، وخامت مال از شثامت حال ظاهر و هویدا، میلیونها بشر بیگانه خیر و همخوابه شر، هنوز در مملکت ضرورت و سفالت مستقر، دوره بربریت مستمر، هموز در ملت حوائج مبرمه محسوس. ترقی معکوس، تمدن نامشروع قانون نامطبوع، تشکیلات دچار اشکال، حق حاکمیت در اخلال، قوانین اسلامی بی‌طالب و راغب و مظاهر، تأثیر عادات و خرافات بر دین ظاهر، دین اسلام در محیط ایران مجهول الغایه، غایت دین سرمایه آن و این، حکمت نبوت و رسالت مستور، فلسفه امامت و دولت عاطل، سلطنت حقه موصوف به باطل، عدل معدوم، جور جاری، وظیفه مسلمانان مجهول و غیر معین، نیابت امام مشغول و غیر مبرهن، وضعیت مأمورها موروث مفاسد، شکل حکومت بازیچه عقاید، احتیاجات حادثه متراکم، اجتهادات شخصی حاکم، روحانیت فرمانروا، رهبانیت فرمانفرما، شؤون دولت مغضوب، بدع باطله مرغوب، محاکم شستشوخانه مظالم، حیل شرعی در فن ارتشائو، املاک دولتی در تصرف غیر، عایدات اوقاف مصروف اسرافاتی خالی از خیر، منابع بیت المال مختل، مصارف نامشروع و معتل، تصدی امور حسبی برای مفتخواران کسی، محاکمات مخالف معقول، معاملات منافی منقول، نمازها گربه رقصانی، نیازها فریه و بهتانی، نکاح‌ها بی‌ربط، طلاق‌ها بی‌ضبط، ترغیب مردم به ترك دنیا پندی، مواظ و نصایح چرنندی و پرنندی، اجرای آیین بر خلاف دین و بر ضد قوانین... بالاخره، مکارم اخلاق مردود، محامد اوصاف مطرود، وقایح افعال مطلوب، قبایح اعمال محبوب... و به يك كلمه، اسلام دامی، دین دانه حقیقت افسونی، حق افسانه‌ای....

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد وای اگر از پی امروز بود فردایی
بلی در عالم امکان، هیچ معلولی به علت، هیچ اثری بی مؤثر به وجود نمی‌رسد. و البته استیصال ملت قدیمی را عللی و اضمحلال مدنیت قویمی را عواملی است.

اسباب عدیده که به نظر اولوالالباب رسیده، بدون شك و شبهه، در فراهم آوردن موجبات این استیصال و اضمحلال دخالت مؤثری داشته است. مؤثرترین علل معهوده، به اعتقاد ما، همین داء الضلاله بوده و امراض دیگر را این درد بی امان، تولید و یا تقویت نموده است.

و ما در این رساله مختصر، به تشریح همین ماده خواهیم کوشید. اگر این عقیده مزمن بر وفق مراد تحلیل یافت، امید است ملت را خدمتی بجا آید و از ذمت ما فریضه‌ای ادا گردد.

استانبول، ۲۷ ربیع الاخر ۱۳۳۶ اسدالله مامقانی

مقدمه مؤلف :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱ - بشر

بشر؛ مخلوقی است خودبین، جانوری است گرسنه چشم، حیوانی است طلاکاری شده، به سود خود می‌گراید، از زیانش می‌گریزد.

زمان و زمین ما، از این نوع مخلوقات، لک‌ها، فکله‌ها داشته و دارد که همه از حیث جنس و فصل و نوع و خواصّ متحدند و در اخلاق و عادات و ادیان و تمدن مختلف.

بسا کسانی که مبدأ و منشأ بشر را از غوک [قورباغه]، از بوزینه و یا از حیوان دیگر دانسته‌اند؛ ولی کتب آسمانی برای ما یاد داده است که پدر شما «آدم» است و مادر شما «حوا».

۲ - دوره بربریت

مبدأ و منشأ بشر، هر چه و یا هر که باشد؛ نوع بشر از عمر خود قسمتی را گذرانیده است که «دوره بربریت» اش می‌نامند.

کتب آسمانی می‌گویند: «وقتی که آدم ابوالبشر، از بهشت بیرون شد و از آسمان به زمین فرود آمد؛ برای حفظ ناموس خود محتاج برگ سبزی بود». فلاسفه می‌گویند که انسان در اوائل خلقت مدت مدیدی مثل بهائم بسر می‌برد.

در هر صورت، انسان امروزه، در آن نقطه از مسیر تمدن که هست، اگر اندکی ایستاده و با عقاب‌هایی که از وی در آمده است ارجاع نظری بکند، در مبادی تمدن، کله‌هایی از بهایم دیده، اجداد خود را در آن میان می‌شناسد.

از مهم‌ترین اختراعات امروزه بشر تا ادنی‌ترین اسباب زندگانی وی، هر کدام را بگیرد

خواهید دید که اجداد بیچاره شما از آن محروم بوده است. مثلاً قوه برق، که از یک مرکز و در یک طرفه‌العین، عالمی را روشن می‌کند و مکنون خاطر دو مرد بیگانه را، که شاید در تمام عمر روی همدیگر را ندیده‌اند از این سر دنیا در آن سر دیگرش به یکدیگر می‌فهماند و صدای دو آشنای صمیمی را از فرسخ‌ها مسافت به همدیگر می‌رساند، و هزاران هزار مردم را در اطاق‌هایی به اسم «تراموای» برداشته در خیابان‌ها روز تا شب، شب تا سحر می‌گرداند، مدتی قبل برای انسان‌ها مجهول بوده است. قوه بخار، که شهری را به دنبال خود بسته، منزل به منزل و عالمی را سوار کشتی کرده ساحل به ساحل می‌گرداند و کارخانه‌ها را به کار انداخته کارهای محیرالعقول می‌کند، در یک قرن قبل مکشوف نبوده است.

آب‌ها، ما، گوگرد را به جای کبریت استعمال می‌کردند. اجداد ما، آتش را از دل سنگ خارا بیرون می‌آوردند. اسلافشان چوب‌های خشک را ساعت‌ها به هم سوده آتشی می‌افروختند و به خاموشی آن چراغ، قبیله کور می‌شد، و بی شبهه، عصری بوده است که در ظلمت محض می‌گذرانیده‌اند.

این، تنها ترتیب تکامل یک روشنایی است که به محیط تاریک بشر راه یافته و ایشان را از فلاکت ظلمت رهانیده است.

آلات، ادوات، لوازم و اسباب زندگانی امروزه بشر، همه و بدون استثنا تمام این دوره‌ها را گذرانیده. انسانی که امروز، در قصرهای بزرگ، دلگیر می‌شود، وقتی، برای کندن گودالی برای خود تیشه نداشته است. آن که هر روزه لباسی عوض می‌کند، وقتی، تنها پوست حیوان می‌پوشید و در وقتی آن را هم نداشت. و در آن عصر بود که انسان لخت و عور بازیچه باد و باران می‌شد و سرد و گرم زمانش، گله گله از کوهی به دشت، از دشتی به دره می‌راند.

بیلاقی و قشلاقی عشایر ما، نمونه‌ای از زندگانی اجداد بشر است و معلوم نیست که گله‌های بشر در آن دوره، نظم دسته کلنگ را از طیور و ترتیب گله آهو را از وحوش داشته‌اند.

۳ - حس احتیاج

احتیاجات ابتدایی را - که انسان در اول امر حس کرده است - همه حیوانات حس می‌کنند.

و همان حس احتیاج است که گله‌های طیور و دسته‌های وحوش را در زمستان از سردسیر به گرمسیر و در تابستان از گرمسیر به سردسیر سوق می‌کند. اگر گله آهو را در چرا و دسته کلنگ را در هوا دیده‌اید، می‌دانید که حیوانات نیز در زندگانی خودشان به اندازه شعوری که دارند تابع یک نظم و مطیع نسقی هستند.

گله آهو را که در چرا می‌بینید، همه آن‌ها مشغول نیستند. یکی دو تا از میان خودشان قراول دارند که ظهور حیوان مفترسی یا بروز صیاد محترسی را می‌پایند. همین که خطری سر داد همه می‌گریزند و در حین فرار، پی یک پیشاهنگ را می‌گیرند.

دسته کلنگ را در هوا تماشا کنید. خواهید دید که یک سِلْک مستقیمی از این حیوان‌های انتظام پرور در مدّ نظر شما ممتدّ شده. مدتی به آهنگ و ترتیب مخصوص راه می‌روند. سردسته آن‌ها خسته می‌شود. گمان نکنید که بر هم خواهند خورد. جلویها، آهسته‌تر می‌گردند و عقبی‌ها تندتر. وقتی می‌بینید نظام «یک به یک» که داشتند حالا «خط زنجیر» شده. اول از دست راست شما، به دست چپ، پشت هم ممتدّ بودند. حالا از مدّ نظر شما به سمت افق، پهلو به پهلو صف کشیده‌اند. پس از لختی، باز نظام «یک به یک» پیدا می‌کنند. ولی این دفعه پیشاهنگ آن‌ها همان نیست که اول بود. پیشاهنگِ نخست حالا عقب‌تر از همه می‌آید. حتی جای همه کلنگ‌ها تغییر یافته نمره‌ای که اول از دست چپ داشتند حالا همان نمره را از دست راست دارند. و این همه تبدّلات، در هوا و در پیش چشم شما - بی آن که هرج و مرجی روی دهد - به عمل می‌آید.

خانه‌داری موش، عاقبت اندیشی مور، فرمانفرمایی نحل، فرمانبرداری زنبور، صیادی عنکبوت، استادی قز، همه، هر یک دلیل شعور و برهان احساس آن‌ها است حوایج ضروری خود را...

و از کجا معلوم است که اگر این حیوان‌های ناتوان، دست و پای انسان را می‌داشتند مثل مردم به تأمین اساسی احتیاجات خود نمی‌پرداختند؟

۴ - شروع تمدن

انسان که قامت مستقیم، پای مستقلّ، دست و پنجه مستعدّ به کار و صنعت داشت، این احتیاجات را حس کرد و چاره رفع آن‌ها را اندیشید و دید که به تنهایی از عهده انجام این همه حوایج نمی‌تواند بیاید. شما، اندکی فکر کنید تا ببینید که یک نفر انسان برای یک

معیشت عادی از چند صنعتِ محتاج، استفاده کرده است. بی شبهه یک نفر انسان در یک آن، هم بنا، هم نجار، هم شیشه‌گر، هم آهنگر، هم جولا‌هه، هم خیاط، هم زارع، هم دروگر، هم آسیابی، هم مکاری، هم نانوا، هم قصاب، هم آشپز و هم خیلی غیر از این‌ها نمی‌تواند بشود. و اگر یک چند صنعتی یاد بگیرد و قتش مساعد استفاده از همه آن‌ها نخواهد بود.

پس افراد بشر، برای رفع حوائج گوناگون خود محتاج به تعاون همدیگر بوده‌اند و قبل از همه اینها، انس ازدواج و حس تولد و تناسل - که در همه حیوانات وحشی نیز موجود و مشهود است - نوع بشر را به دسته‌های کوچک تقسیم و افراد هر دسته را دور هم جمع کرده بود.

احساس احتیاجات، فکر چاره رفع آن‌ها در یافتن لزوم تعاون، این دسته‌های کوچک را مجبور کرد که به یکدیگر تقرّب جست با همدیگر معاوضه مساعی کنند. آغاز مدنیت بشر از این نقطه شروع شد. و معنی اینکه گویند: «انسان، مدنی بالطبع است» نیز همین است.

۵ - احتیاج بشر به قانون

دسته‌های کوچکی که آن‌ها را انس ازدواج و حس توالد و تناسل تولید کرده بود، خانواده‌های ابتدایی بشر بشمارند. از خانواده‌ها، جوقه‌ها، از جوقه‌ها طایفه‌ها، از طوایف عشیره‌ها، از عشایر قبیله‌ها، از قبایل اقوام و از اقوام ملتها تشکیل یافته‌اند. ولی فراموش نکنید که: «انسان مخلوقی است خودبین، جانوری است گرسنه چشم، حیوانی است طلاکاری شده، به سود خود می‌گراید، از زیانش می‌گریزد».

وقتی که این دسته‌های خرد و بزرگ به اجبار احتیاج به تعاون، [به] همدیگر نزدیک تر می‌آمدند؛ هر فردی در مقابل افراد دیگر، هر دسته در خور دسته‌های آخر، سود خود را می‌جست، از زیان خود می‌گریخت و می‌خواست که حوائج خویش بیشتر و بیشتر رفع شود و از این رو در میان نوع بشر که محتاج تقرّب و تعاون بودند، مبارزه حیاتی شروع می‌شد و شک نیست که مظفریت نصیب زور بازو و قوت نیرو می‌گشت و از آن میان قهرمان‌ها سر در می‌آوردند و سلطنت‌ها تشکیل می‌یافت.

اگرچه این زبردستها منافع زبردستان خود را تا جایی که موافق منافع خود بود مراعات

می نمودند، ولی این مراعات‌ها برای اداره و رفع حوائج آن‌ها کافی نبود، لابد پای پاره‌ای نظامات به میان می آمد که موقع قانون را می گرفت.

وقتی که ما «قهرمان» و «سلطان» و «قانون» می گوئیم، شما قهرمان‌های بزرگ عالم، سلاطین معروف جهان، قوانین مدون دول متمدنه را در نظر نگیرید. هر عهدی نسبت به مقتضیات و مساعدت محیط خود، قهرمان‌ها، سلطان‌ها، قانون‌ها به وجود آورده است. در میان اجداد شما آن که دگنک^۱ خوب می زد، سنگ راست می انداخت، قهرمانی، و آن که جمعی انسان لخت و عور پابرهنه و شکم گرسنه را زیر فرمانش می آورد سلطانی بود.

اگر شما اغلبی از شؤونات را که امروز نظر شما را ابداً جلب نمی کند تدقیق کنید خواهید دید که مغز خیلی از فلاسفه عصر، خود را خسته کرده تا سر و صورتی پیدا نموده و در میان افراد بشر متداول شده و حالا از فرط بداهت به نظر انسان نمی آید. پدر کیست؟ پسر کیست؟ جفت چیست؟ همسر کدام است؟ معنی مال، ملک، تصرف، تملک، وراثت، اخذ، اعطاء، متاع، اولاد، احساب، انساب، حق، تجاوز، تعدی، ظلم، زور، سرقت، قتل، انتقام، شرف، حیثیت، توهین، تعظیم، تحقیر، تکریم و هزاران امثال این‌ها چه چیز است؟ همه این‌ها قوانین است که از روی احتیاجات بشر احداث شده و در میان نوع چنان ریشه دوانده که هر فردی در جمعیت بشر تولد یافته، خود را از مراعات آن‌ها ناچار دیده؛ زیرا که به پذیرفتن عضویت هیأت اجتماعی مجبور بوده و در خارج آن هیأت نمی توانسته است زندگانی کند.

گمان نکنید که بعضی از این‌ها قبل از حضرت محمد (ص)، حضرت عیسی، حضرت موسی و یا دیگر انبیاء الله (صلی الله علی نبینا و آله و علیهم اجمعین) متداول نبوده و یا اینکه بعضی دیگر مسائل حسنی بدیهی بوده و خود به خود نشأت کرده است، بلکه همه این‌ها و امثال این‌ها را احتیاج بشر به نظام معاش خود تولید کرده و بعد، بعضی از آن‌ها در سلك عادات و اخلاق منسلك گردیده و بعضی دیگر از بعضی دیگر از جانب انبیا و اولیا به امر خدا و از طرف فلاسفه و واضعین قوانین، به اقتضای حکمت و اجبار احتیاج، توسعه و اصلاح دیده، سمت «احکام» و یا «قوانین رسمی» را یافته است.

از اول، وقتی که نوع بشر پا به دایره تمدن گذاشته و به رفع احتیاجات خود شروع کرده، احتیاجات بشر نیز احداث قوانین نموده است. از آغاز مدنیّت تا کنون، هیچ زمان،

هیچ مکان، خالی از قانونی نبوده است. وحشی‌های آفریقا - که هنوز از دورهٔ بربریت پر مفارقت نکرده‌اند - باز قانون اخذ و اعطا را می‌دانند. معنی تملک و تصاحب را می‌فهمند. از قتل و سرقت و غصب جلوگیری می‌کنند. سارق را مجازات می‌دهند. قاتل را به مکافات می‌رسانند. از غاصب تقاضا می‌نمایند. و همهٔ این‌ها نمونه‌ای از قوانین ابتدائیه‌ای است که در بین اجداد ملل متمدنه نیز وقتی متداول بوده است و البته قوانین ابتدائیه، وضع و ترتیبات قوانین امروزه را نداشته است. از طرف نمایندهٔ وزیری، سلطانی طرح نمی‌شد. در کمیسیون‌های مخصوص تدقیق نمی‌گشت. به تصویب مجالس شوری و سنا نمی‌رسید. بلکه اوایل، همه قواعد و قوانین را احتیاج بشر احداث می‌کرد. و نیز همان احتیاج، آن‌ها را در میان افراد بشر مجری و متداول می‌نمود.

۶ - تشکیلات

احتیاج بشر، ابتدا، قوانین را به نحوی که ذکر شد شروع به احداث کرده و بعد تمدن بشر رو به پیشرفت گذاشته و هر چه مدنیت پیش رفته احتیاجات متزاید گشته و به تزاید احتیاجات، قوانین تکثیر پیدا کرده و بالاخره کثرت احتیاج به قوانین، وضع و ترتیب خود قوانین را نیز تحت قانون در آورده و از جمع و تفریق این همه قوانین، تشکیلات حاصل شده و تشکیلات نیز در خور احتیاجات تزاید پیدا کرده و مثل خود احتیاجات، به همدیگر مربوط گشته و مانند شبکهٔ حیات، بشر را به زیر تسلط خود در آورده است. در بدو شروع مدنیت که از میان بشر، تازه تازه، قهرمان‌ها سر در می‌آوردند البته محتاج وزیری نبودند. بعد که دورهٔ قهرمانی به دور حکومت‌های کوچک مبدل می‌شد و حکومت‌های مختصر تشکیل می‌یافت، بی شبهه به تعدد وزرا احتیاجی نبود.

تشکیلات لشگری را ابتدا سیروس اعظم در ایران بنا نهاد. چاپار و چاپار خانه‌ها، تقسیمات کشوری، ضرب سکه و رواج پول را بدو، دارای اول احداث کرد. شک نیست که قبلاً ترتیبات وزارت جنگ، وزارت داخله، وزارت مالیه، وزارت طرق و شوارع در میان نبود. و حالا هر یکی از این تشکیلات چندان شعبه‌ها پیدا کرده که ادارهٔ همهٔ آن‌ها از حیث قدرت یک وزارت خانه خارج است. وزارت داخله و عدلیه و معارف و تجارت، زراعت و ادیان و مذاهب و پست و تلگراف و تلفن، وزارت جنگ و وزارت بحریه، وزارت خارجه و وزارت مستملکات و غیره، تشکیلات مستحدثه‌ای است که از

همدیگر تولد یافته و همه این‌ها را تزیید احتیاجات تولید کرده است. و امروز که اغلب دولت‌های روی زمین دست به گریبان همدیگرند احتیاج آن‌ها به جلب و جمع آذوقه و به تقسیم آن به مردم یک وزارت خانه به نام «وزارت اعاشه» ایجاد کرده و معلوم نیست که ترقی و تکثر آسمان پیمای‌های جنگی، از وزارت جنگ وزارت خانه مخصوصی مثلاً به اسم «وزارت هوا» برای خود تفریح نکند. چنان که بحریه، جزوی از وزارت جنگ بوده همان کار را کرده است. و همچنین وزارت عدلیه، معارف، تجارت، زراعت، ادیان و مذاهب، پست و تلگراف و تلفن، شعبه‌های وزارت داخله بوده‌اند و از تکثر احتیاجات قوانین به اندازه وسعت پیدا کرده‌اند که از دایره امکان اداره یک وزارت خانه بیرون شده ناچار یک وزارت مستقلی گردیده‌اند.

و نیز هر یک از این وزارت خانه‌ها، شعبه‌های متعدد و مستقل و نظامات دارند که با وجود ارتباط به همدیگر، حدود و وظایف و قوانین و نظامات مخصوصه دارند. و علاوه بر آن شعبات، شعبه‌های دیگری دارند که در اطراف و اکناف مملکت پراکنده شده و همه در مرکز به منشأ خود مربوطند. و همه این‌ها از سربازی تا وزارت جنگ، از فرآشی تا وزارت داخله و همچنین در اجزا و شعبات وزارت خانه‌های دیگر... روی هم رفته «تشکیلات» نامیده می‌شوند؛ حتی سلطنت که به معنی ریاست همین تشکیلات است مثل آن‌ها، «جزئی» از جزئیات تشکیلات و جزئی از اجزاء حکومت است.^۱ و حکومت حالت روحیه متنوع و مستحصلی است از وجود و ارتباط آن‌ها به همدیگر و نسبت به مجموع آن‌ها حکم «ماهیت را دارد نسبت به هیأت».^۲

۷- حق حاکمیت

وقتی که حق بر روی حاکمیت اضافه شد، محتاج منطقی می‌گردد. بدون حاکمیت، هر قوه‌ای می‌تواند حکمرانی بکند! ولی حقانیت بی‌منطق ثابت نمی‌شود و تنها منطق است که حقانیت را مدلل می‌دارد.

۱. مقصود از جزء و جزئی مفهوم مصطلحی است که در علم منطق دارد؛ جزء مقابل کل است؛ مثل دست و پای آدم نسبت به مجموع بدنش. جزئی مقابل کلی است؛ مثل زید و بکر و عمرو نسبت به مفهوم انسانی.

۲. ماهیت، در علم منطق حقیقت ذاتی چیزی را گویند؛ مثل حیوان ناطق بودن انسان به قول حکمای قدیم. هیأت، شکل مرکب از صورت و ماده را گویند؛ مثل قالب و قیافت آدمی.

بعض از حکمای متخصص غرب برآنند که حاکم بالاستحقاق، خود هیأت اجتماعی است و می‌گویند: هر فردی از مادر خود آزاد می‌زاید و هر آزادی حاکم وضعیّت خودش است. فقط ضرورت حیات اجتماعی، افراد را مجبور کرده است که آزادی بی سرحد خود را به اندازه اقتضای همان ضرورت محدود بکنند. و این ضرورت است که افراد را به زیر بار تحکّم هیأت اجتماعی کشانده است، و چون نیک و بد مقرّرات هر هیأت اجتماعی راجع به خود او است، حاکمیّت وضعیّت او نیز حق خودش است. و از آنجایی که هر حکم و قانونی، در روی هر قسمتی از زمین، بر یک هیأت اجتماعی اجرا خواهد شد، حقّ وضع و اجرای قانون را خود همان هیأت اجتماعی داشته است که حاکم وضعیّت خویش و پیش خود مسؤول مقدرات خودش است. و تنها آن هیأت اجتماعی می‌تواند که این حقّ خود را بر عهده یک شخص و یا یک هیأت کوچک‌تری واگذاشته و خود مستقیماً یا مع‌الواسطه بر آن شخص یا هیأت نظارت بکند.

عقیده بعض دیگر بر این است که چون بالادست انسان که از مخلوقی بیش نیست، کردگار آفریدگاری است، حاکم بالاستحقاق و سلطان بالاستقلال نیز، ذات ذوالجلال اوست. و تنها آن خداوند آفریدگار و پروردگار است که حق حاکمیّت بر آفریده و پرورده خود دارد. وضع و اجرای قوانین معاش و معاد، هر دو نیز، حقّ آن خداوند است و این حقّ باید از جانب خدا به یک شخص یا به یک هیأت واگذار شود.

در هر دو صورت، چون نیک بنگریم، خواهیم دید: حقّ حاکمیّت در «حکومت» می‌ماند، به شرط آن که آن حکومت محصول منتزع تشکیلاتی بشود که از جمع و تفریق احکام الهی و یا از جمع و تفریق قوانین مقبوله ملت به وجود آمده باشد؛ زیرا که این حکومت در حقیقت حکومت خداوندی است که سلطان بالاستقلال است و یا حکومت هیأت اجتماعی‌ای است که حاکم بالاستحقاق است و آن شخص و یا هیأت که به تعیین خدا به قولی و به انتخاب هیأت اجتماعی به قول دیگر به سر کار می‌آیند، جز اسباب و ادوات کار نیستند. و ازین جاست که انبیای اولوالعزم نیز مثل دیگر بندگان خدا خودشان را دائماً تابع اوامر الهی داشته‌اند، و از پیش خودشان هرگز احکامی جعل نکرده‌اند، و هیچ وقت از روی هوا حرفی نزده‌اند، و همیشه «هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ»^۱ و «إِنَّ هُوَ إِلَّا

وَحَىٰ يُوحَىٰ^۱ فرموده‌اند. و ازین جهت است که فرمانروایان مقتدر عالم هم حَقّ همچو استبدادی را نداشته‌اند که دلخواه خود را بر دیگران روا بدارند و اوامر کیفی خویش را به اسم «قانون» بر مردم اجرا بکنند، و آن‌ها که مانند لوئی چهاردهم فرانسه «قانون شخص همیون ما است» گفته‌اند، مورد حمله عقل و منطق و معروض مؤاخذه تاریخ گردیده‌اند.

۸ - قوانین آسمانی

در آن عصر که نوع بشر گله‌ای از گله‌های بهایم بوده، انسانی از حیوان فرق نداشته است. و ما اگر آن دوره را به نظر «دوره صِغَر انسان» بنگریم، خطا نکرده‌ایم. و همچنان که تکالیف شرع، بر افراد بشر، پس از بلوغ وارد می‌آید؛ نوع بشر نیز بعد از بلوغ، یعنی از آغاز شروعش به تمدن مکلف گردیده است، و تمدن انسان از وقتی شروع گردیده است که در میان گله‌های بشر خانواده‌ها پیدا شده تا اینکه از خانواده‌ها جوقه‌ها، از جوقه‌ها طوایف، از طایفه‌ها عشایر، از عشیره‌ها قبایل، از قبیله‌ها اقوام، و از اقوام ملل تشکیل یافته است.

نوع بشر، در دوره صِغَر، حال افراد را نیز داشته است. سر و صورتی که افراد بشر، در او ان طفولیت و در مخیله خود به خدای خود می‌بندند، نوع بشر نیز امثال آن‌ها را به خدای بی‌مثل و مانند خود بسته است. و در او ان بلوغ، تدین بشر، به طریق الهام پیدا شده و از رنگ و بوی اوهامی که خاطر بشر را در عهد صغیر مشوب کرده بود، خلاص نیافته است. آن چه در ابتدای امر، انسانی لخت و عور و عاجز و محتاج را رهبر تدین شده، خاصه خوف و رجائی است که فیل دمان و شیر ژیان و مار کرزه و سگ درنده را مطیع و پرستش‌کار انسان ناتوانی می‌کند. حس نعمت خوارگی و رابطه قلبی مرزوق محتاج به رزاق است که انسان را قرن‌ها بنده پرستنده آب و آتش و خاک و درخت و گاو کرده. بیم عقوبت و امید امان خائف عاجز از قادری قاهر است که نوع بشر را عصرها خاضع و خاشع منعمین ظاهری خود و بعضی از جانوران موذی گردانیده و مدت‌های مدید در مقابل آن‌ها سجود و رکوع می‌کرده و از اولاد خود برای آن‌ها نذرها، قربانی‌ها می‌داده است؛ زیرا که انسان عاجز و محتاج می‌ترسیده است که مُنعم از نعمت خود بکاهد و موذی بر اذیتش بیافزاید و چون چاره امروزه موفقیّت و غالبیّت را نمی‌دانسته است از در استرحام عجز و مغلوبیّت در می‌آمده است. و این حس عجز و احتیاج آن ادوار جای

منطق اثر و مؤثر این عهد را می‌گرفته است. انسان متفکّر و صنعت‌کار امروزه چون صنایع خود را مصنوع صناعی دیده، برای مخلوق فوق‌القدره خود نیز خالق جسته و از صنعت به صانع، یعنی از مخلوق به خالق پی برده است.

نوع بشر که از دور صغر به عهد بلوغ رسیده، آغاز تمدّن و تکامل گذاشته و سپس استعداد وحی حضرت باری در وی پیدا شده و در هر دوری از ادوار تمدّن و تکامل خود به اندازه لیاقت و احتیاجش مکلف گردیده و به تدریج تکامل استعداد و ازدیاد احتیاجات مدنی او، تکالیف خدای علیم و احکام شارع حکیم نیز بر وی اکمال شده، و دین خدا در ضمن این تکامل دوره‌های بزرگ «وهم» و «الهام» و «وحی» را گذرانیده و هر یکی از این ادوار باز درجاتی را طی کرده است که دوره وحی تنها، درجات خود را در عهد انبیای اولوالعزم طی نموده و در عهد خاتم‌الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) به درجه کمال رسیده است. ولی دین چنان که در ابتدای نشو و نماي خود از غش اوهام خلاص نیافته بود، در ادوار تکامل نیز از تأثیر عادات اقوام رها نشده و هر دینی نسبت به عصر و محیط خود با اوهام انسان جهول مغشوش و با عادات مردم محافظه‌کار مشوب گردیده است.

۹ - تأثیر عادات در ادیان

دین و عادات در هیچ عصر و در هیچ محیط، بی زد و خوردی به همدیگر برخوردند و در هر عصر و در هر محیط، ابتدا دین مهاجم بوده، عادات مدافع، و بالاخره، در نتیجه یک تصادم ناگزیر، با هم امتزاج و التیامی یافته، یک نوع آهنگی پیدا کرده‌اند که این آهنگ، اسم و موقع آن دین را گرفته است. مثل کوزه آب صاف و زلالی که در خم نیلی رنگ‌ریزان ریخته شود. درون خم، نخست، هرج و مرجی که لازمه هر زد و خورد و تصادم است پیدا می‌شود. بعد، به تدریج سکونت و التیامی در میانه روی داده و بالاخره مانند آهنگ اخیر دین و عادات، رنگ یک رنگی حاصل می‌گردد.

هر دین، پس از اتخاذ آهنگ خود در محیط خویش، موقع عادات را احراز کرده و در حالت روحیه مردم آن محیط ریشه عادات را دوانده و هر دین تازه که به اقتضای وقت برای اصلاح دین سابق آمده همان معامله و استقبال را دیده که دین سابق دیده بود و از این جا است که در هر محیطی، رنگ و بوی قدیم‌ترین ادیان و عادات، روی تازه‌ترین دین‌ها پس از تحلیل و تدقیق لازم به آذنی تفاوتی ظاهر می‌شود.

چنان که عادات تأثیرات خود را روی ادیان می‌بخشد، بی شبهه، ادیان نیز در عادات محیطی بی تأثیر نمی‌ماند. فقط تأثیر هر یک در دیگری به اندازه قوه و ضعفی است که نسبت به همدیگر دارند. این است می‌بینیم که تأثیر دین در محیط‌هایی که بالنسبه وحشی بوده‌اند بیشتر بوده و تأثیر عادات در محیط‌هایی که بالنسبه متمدن‌تر است. زیرا در میان اقوامی که تمدنشان بیشتر است عادات ایشان نیز منظم‌تر و راسخ‌تر است.

و چون عادات به تفاوت محیط‌ها متفاوت بوده هیچ دینی از ادیان در تمام محیط‌ها یک رنگ، یک آهنگ را نداشته است و بلکه رنگ و آهنگ دین‌ها به اختلاف محیط‌ها مختلف و متمایز بوده.

مثلاً دین اسلام به اختلاف عادات و احوال روحیه اقوام مسلمه، تلقیات مختلف دیده و آهنگ‌های متفاوت پیدا کرده است. امروز اسلامیتی که در اروپا است غیر از اسلامیتی است که در افریقا است، و اسلامیتی که در افریقا است غیر از اسلامیتی است که در آسیا است، و همچنین در آسیا به اختلاف محیط، باز مختلف و به تفاوت اقوام مسلمه باز متفاوت بوده و هر قومی، دین را به رنگ محیط خود دیده و دین اسلام در نظر اقوام مسلمه، با اشکال و انواع‌های مختلفه ظاهر گردیده.

در واقع محیط برای مردم خود حکم شیشه رنگین را دارد برای مردم دیده، چنان که انسان هر وقت از پس شیشه رنگین نگردد تمام کاینات را در رنگ همان شیشه می‌بیند و برای دیدن رنگ حقیقی اشیا، دیده غیر مسلح و یا عینک حقیقت بین لازم دارد؛ همچنین برای محاکمه حقایق از تأثیر محیط آزاد باید بود و یا اینکه تجرد موقتی باید پیدا کرد تا حقیقت را دید.^۱ و چون غیر از اشخاص خارق‌العاده و به استثنای دُهاات یعنی نوابع، از تأثیر محیط خود تخلیص گریبان نمی‌تواند، این است که مردم هر محیط دین را از نقطه نظر خود دیده و دین واحد اسلام در میان اقوام مسلمه چه در نظریات، چه در عملیات مختلف در آمده و این اختلاف از اختلاف محیط و احوال روحیه اقوام مسلمه ناشی شده است.

با وجود این که نبی محترم مسلمانان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) خاتم الانبیا و دین مبین اسلام ناسخ ادیان بوده، باز می‌بینیم که از تأثیر محیط و عادات اقوام مسلمه خلاص نشده. حتی می‌توان گفت که دین اسلام کاملاً ظاهر نگشته و یا در بدو امر ظاهر

۱. دیدن هر شیئی را شرط است این

رو مجرد شو مجرد را ببین

شده و جریان‌های مستقیمی در بین عادات پیدا نموده و بالاخره در تحت تأثیر عادات، حقیقت اصلی خود را گم کرده و رنگ عادات را گرفته و چون نیک بنگریم خواهیم دید که عادات اسم «دین»، و دین موقع «عادات» را احراز کرده و از این جا است که می‌توانیم بگوییم «عادات همیشه بر دین غالب بوده».

اگرچه مصادمه دین با عادات، در ابتدای امر مثل مصادمه منطق شخص است با عادات خود، چنان که اغلب جاها عادات شخص بر منطق و حکمت غالب است و به مجرد حکم منطق به اصرار عادت‌ی ترکش نمی‌توان کرد و ترک عادات اغلب موجب مرض می‌شود، همچنین وقتی که دین در حالت روحیه ملتی ریشه دواند و موقع عادات را احراز کرد، تغییر و اصلاح آن هم سهل و آسان نیست. با وجود این، عادات اقوام به مرور دهور و در تحت تأثیر اسباب و علل مختلفه تغییر و تبدیل می‌پذیرد و با تغییر تدریجی عادات یک قوم، دین ظاهری آن نیز تغییر می‌یابد.

خلاصه آن که: دین از آسمان، ابتدا به حقیقت اصلی خود نازل می‌شود. وقتی که به عادات اقوام برخورد، جریان‌های صاف و مستقیمی پیدا می‌کند و عکس این جریان‌ها نیز از عادات در میان دین پیدا می‌شود. رفته رفته این جریان‌ها تزیید می‌کند و از تزیید این جریان‌های متضاد تداخل دین و عادات به عمل می‌آید و بالاخره امتزاج و التیام تام و تمام حاصل شده، عادات اسم دین می‌گیرد و دین موقع عادات را. به تغییر همین عادات دین ظاهری ملل نیز تغییر می‌یابد. آن وقت می‌بینید دین اسلام مثلاً نزد قومی فقط منحصر به تکایا و زوایا بوده و حرکات غریب و عجیبی را عین اسلامیت شمرده افعال بی معنی و اقوال بی منطق را عبادت خدا می‌پندارند. گروهی همه عبادات و معاملات را بیهوده دانسته، مستغره اوهام شدن و در گرداب خولیا غوطه زدن را درجه قصوای دین و مرتبه علیای آیین انگاشته «فناء فی الله» اش نام می‌دهند. طایفه دیگر اسرار کاینات را در نشأه اسرار می‌بینند و وجود واجب را در کاسه دوغ وحدت پیدا می‌کنند و سبحان الله عما یصفون.

۱۰ - دین اسلام و محیط ایران

در اواخر دوره سلطنت ساسانیان، ایران به درجه آخر تمدن آن زمان رسیده دوایر مالیّه و لشگری و کشوری از هم تفریق شده و هر یکی را قوانین مرتب و مدون وضع گردیده بود. علوم و فنون و فلسفه هند و یونان در دارالفنون «کنده شاپور» ترجمه و در اقطار مملکت

نشر می‌شد. از میان خود ایرانیان حکما و فلاسفه مثل بوذرجمهر و برزوی پزشک و بزرگ امید می‌رسید. خداوند احدیت و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) ترقی و تمدن، استعداد و قابلیت ایرانیان آن دوره را در آیات کریمه و احادیث شریفه تحسین و تمجید می‌فرمودند. به تعریف و توصیف لیاقت آن ملت، می‌خواستند غیرت و حماسه قوم عرب را تحریک کرده به سوی ترقی و تمدن سوق فرمایند.

خدای تعالی در سوره «مانده» از قرآن کریم می‌فرماید: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^۱ مقصود خدای عزوجل از قومی که در آیه شریفه فرموده، ایرانی‌ها بوده. و از حضرت رسول پرسیده‌اند که مراد از «قوم» کجا بوده‌اند؟ حضرت، با دست مبارکشان به شانه «سلمان فارسی» زده و فرموده‌اند: «هذا و ذوه». و این حدیث شریف نیز از آن حضرت، شرف صدور یافته است که: «لو كان الإيمان معلقاً بالثرى لنالته رجال من ابناء فرس»^۲.

باز خدای متعال، در سوره «قتال» از قرآن مجید می‌فرماید «وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ»^۳. در حین تلاوت آیه شریفه، بعضی از اصحاب کرام، سؤال کرده‌اند که: «یا رسول الله، اگر ما باز گردیم، کجا خواهند بود قومی که خدای تعالی به جای ما خواهد گزید و ایشان امثال ماها نخواهند شد؟ باز حضرت، دست مبارکشان را به شانه «سلمان فارسی» زده جواب داده‌اند که «هذا و ذوه»؛ و بعد آن حضرت فرموده‌اند: «والذی نفسی بیده لو کان العلم منوطاً بالثریا لناؤله رجال من فرس»^۴.

و در سوره «جمعه» می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وَأَخْرَجَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۵. مراد خدای متعال، در آیه شریفه، از «آخرین منهم» ایرانی‌ها بوده است.^۶ و در حین نزول آیه شریفه، حضرت رسول (صلی الله علیه و

۱. مانده، ۵۴.

۲. تفسیر «امام رازی»، کشاف «زمخشری»، تفسیر «بیضاوی»، تفسیر «ابوالسعود». غایه‌الامانی فی تفسیر الکلام الریانی «ملاکورانی»، مدارک التنزیل و حقایق التأویل «نسفی»، [فقه القرآن، ج ۱، ص ۳۷۱]

۳. محمد، ۳۸.

۴. تفسیر «خازن»، درالمنثور «سیوطی»، روح البیان «اسمعیل حقی»، روایت «ترمذی»، «ابن جریر طبری»، «ابن المنذر»، ابن ابی حاتم، «ابن مردویه»، «طبرانی»، «بیهقی».

۵. جمعه: ۱ - ۳.

۶. تفسیر «خازن».

آله و سلم) برای اصحاب کرام، تلاوتش می فرموده اند. یکی از حضار پرسیده است که «یا رسول الله! کجا هستند که هنوز به ما ملحق نشده اند؟» حضرت، دست مبارک خودشان را به شانه «سلمان فارسی» زده و فرمودند «والذی نفسی بیده لو کان الایمان بالثریا لنالهُ رجالٌ من هؤلاء»^۱ و یا این که «والذی نفسی بیده لو کان الایمان بالثریا لنالهُ رجالٌ من هؤلاء برقة قلوبهم»^۲.

قرطبی آنڈلسی، پس از نقل حدیث می گوید: «وقع ما قاله (صلی الله علیه و آله) عیاناً: فانه وجد منهم من اشتهر ذكره من حفاظ الآثار و العناية بها ما لم یشاركهم فيه كثير من غیرهم»^۳.

در واقع علما و فقها و ادبایی که از مسلمانان ایران رسیده، از اقوام مسلمة دیگر، امثال آن را کمتر سراغ داریم و بلکه در دور خلافت عباسیه امارت ها و وزارت ها نیز به دست ایرانیان گذشته. حتی برمکی ها با وجود خلیفه مقتدری همچو هارون الرشید عنوان «سلطان» را احراز کرده بوده اند.

نفوذ تمدن ایران در عالم اسلام از اواخر خلافت اموی ها به بعد چنان محسوس می شود که می توان گفت: «روح مدنیت عرب را ایرانی ها تولید و اداره می کرده اند». از اوائل خلافت عباسی هابه بعد، علما، ادبا، فقها، امرا، وزرا، اغلب از ایرانی ها می رسیده اند.

۱. روایت «عبدالله بن عمر بن الخطاب»، «سعید ابن جبیر»، «حسن مجاهد»، «بخاری»، «ترمذی»، «نسائی»، «ابن جبیر»، «ابن مردویه»، «ابن المنذر»، «بیهقی».

۲. «ابونعیم این سان روایت کرده است. حدیث مذکور را شیخ الاسلام «ابی حجر العسقلانی» نیز نقل کرده است.

مصحح: برخی از منابع سنی و شیعی این حدیث چنین است:

قرب الاسناد: ۱۰۹، اختصاص مفید: ۱۴۳، مختصر بصائر الدرجات: ۶۴، بحار: ۱۹۵/۱، ۵۲/۲۲، ۲۲۴/۳۰، ۲۳/۵۸، ۱۱۷/۶۱، ۶۴/۶۱، ۱۶۸، ۱۷۴، میزان الحکمة: ۲۳۹۰/۳ - ۲۳۹۱، مسند احمد: ۲۹۷/۲، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۶۹، سنن ترمذی: ۶۰/۵، ۸۶، ۳۸۳، مستدرک حاکم: ۳۹۵/۴، مجمع الزوائد: ۶۴/۱۰، ۶۵، مصنف ابن ابی شیبہ: ۵۶۳/۷، مسند ابن راهویه: ۴۱۵/۱، مسند ابی یعلی: ۲۳/۳، صحیح ابن حبان: ۲۹۸/۱۶، ۲۹۹، معجم اوسط طبرانی: ۳۴۹/۸، معجم کبیر طبرانی: ۲۰۴/۱۰، ۳۵۳/۱۸، موارد الظمان: ۵۷۴، جامع صغیر سیوطی: ۴۳۴/۲، کنز العمال: ۶۹۱/۱۱، ۹۱/۱۲ - ۹۲، تفسیر الامام العسکری (ع): ۱۲۱، مجمع البیان: ۳۵۸/۳، ۱۸۰/۹، تفسیر قرطبی: ۲۵۸/۱۶، درالمنثور: ۶۷/۶، ۲۱۵، فتح القدير شوکانی: ۴۳/۵، الاحکام فی اصول الاحکام: ۸۵۴/۶، طبقات المحدثین باصبهان: ۳۹/۱، تاریخ بغداد: ۳۱۲/۱۰، تاریخ مدینه دمشق: ۴۱۶/۲۱، ۲۱۸/۲۳، ۴۷/۵۱، ۱۴۰، اسدالغابه: ۳۲۵/۲، ۲۱۶/۴، تذکرة الحفاظ: ۹۷۲/۳

۳. مترجم: فتح الباری، ج ۸، ص ۴۹۳ (به نقل از قرطبی).

از اسلامیان ایران، ابومسلم خراسانی در امارت، برامکه در وزارت، ابونواس در نظم، همدانی و حریری در نثر، ابن مقفع در انشاء، رضی در صرف، سیبویه در نحو، ابن قتیبه در تاریخ، جوهری در لغت، ابواسحق فارسی در جغرافیا، ابو بکر رازی در طب، جابر بن حیان در کیمیا، ابومعشر بلخی در هیأت، مطهر بن طاهر سجستانی در فلسفه، فرید عصر خود بوده‌اند. از ایرانی‌ها، امثال علما و ادبای مذکور - که ذکای خود را صرف ترقی مدنیّت قوم عرب کرده‌اند - خیلی هستند. در علوم و صنایع دیگر مانند فقه و معماری و نقاشی و حجاری و هیکل تراشی و موسیقی و غیره، تفوق ایرانی‌ها بر سایر اقوام مسلم، مسلم عموم و محتاج استدلال و تمثیل نیست.

از این جا معلوم می‌شود که ملت ایران قرن‌ها پس از انقراض سلطنت خود، باز دارای تمدن فائق بوده‌اند و مدنیّتشان به اندازه‌ای متفوق بوده که قوه و قدرت استحاله و استهلاك ملت غالبه را در خود داشته است.

و در اواخر سلطنت ساسانیان، یعنی در بحبوحه ترقی ایران به اعلی درجه تمدن عصر خود بود که دین اسلام از عرش خدا بیت الله الحرام و مدینه رسول (علیه الصلوة و السلام) نازل شده، ابتدا در میان عادات و اخلاق معلومه قوم عرب در دوره جاهلیت جریان‌های خود را تولید می‌کرد و موج‌های مخلوطی به وجود می‌آورد که در حدود ایران به مدنیّت فائق و راسخ ایران بر می‌خورد. و بی‌شبهه اگر زور بازوی مجاهدین اسلام نمی‌شد، لطمه‌های این امواج در مقابل متانت و رسوخ مدنیّت ایران، به کلی بی‌تأثیر می‌ماند. و این بود که سرپنجه سرآمدن اسلام نیز خواهی نخواهی قبضه شمشیر را به دست گرفته، و مدنیّت ایران در مقابل صولت اسلامیان چاک چاک می‌شد و به زور بازوی مجاهدین دین مبین سر فرود می‌آورد. ولی این تسلیم و تذلل در بدو امر صوری و از ترس سنان جان ستان بود. ادله و براهین اعراب، فصاحت و بلاغت قرآن عظیم‌الشان، در وجدان و اذعان ایرانیان تأثیری نداشت و بلکه مردم ایران در حق فاتحین اسلام یک عداوت باطنی، یک بغض معنوی، یک حس کینه جویی و انتقام مخفی می‌پروراندند و این حس که عکس‌العمل فتوحات اسلامیان بود بالاخره در صورت «محبت اهل بیت» جلوه نمود و این حقیقت الهیه را با کمال ممنونیت قبول می‌کردند، زیرا که ایرانی‌ها به زور بازوی فاتحین مدّتی ولو ظاهری هم بود به مراعات قوانین اسلامیّه مجبور کرده بودند و قواعد دین زردشت بر هم خورده و تألیف زردشتیان از میان رفته، عادات و آیینشان بالمره

متروک شده و انسان جدید بر دین اسلام تولید و تناسل و تربیت و تکامل می‌یافتند. ارتداد و ارتجاع ایرانی‌ها به دین سابق خودشان چه ازین جهت و چه از ترس تیغ‌های آهخته و نیزه‌های لرزان در بالای سرشان مشکل و بلکه محال بود.

درین صورت برای انتقام گرفتن ایرانیان از فاتحین و ابراز بُغض و اظهار عداوت خود درباره آن‌ها جز یک راه متصوّر نبود و آن توجیه این بغض و کینه به سوی اشخاصی بود که ممالک ایران به دست آن‌ها فتح شده و تخصیص این عداوت به خلفایی بود که عادات و اخلاق ایران به امر ایشان بر هم خورده بود و اختلافات ناشئه در خصوص خلافت برای تظاهر این بغض و عدوان میدان وسیعی باز و زمینه مساعدی احضار می‌کرد و از آن جا که انسان با دوستان دوست خود دوست و با دشمنان دشمنش بالطبع دشمن است، مسأله «تولّی و تبرّی» به میان می‌آمد و «محبّت اهل بیت» در نظر ایرانیان، اساس دین، لبّ احکام و بلکه غایت خلقت را تشکیل می‌داد. و وقتی که تلاطم حاصل از تصادم دین اسلام، با عادات و اخلاق ایرانیان سکونتی پیدا کرد، رنگ و آهنگ تشیع اقطار مملکت را فرا گرفت.

از آن به بعد که مذهب شیعه در ایران شیوع یافته، در اطراف و اکناف ریشه‌های قومی دوانده، علمای شیعه نیز در احکام شرع به اخبار ائمه هدی (سلام الله علیهم اجمعین) تمسک کرده‌اند.

و چون از ائمه هدی غیر از حضرت امیر کسی در مسند خلافت ننشسته و به آزادی تمام رتق و فتق مرام نپرداخته و خود حضرت امیر هم مدّت مختصری به امور جمهور رسیدگی کرده و انقلابات زمان و غوائل متوالیه و موانع کثیره و نبودن اسباب منتظم تحریر و تألیف از تدوین کامل و اکمال مدوّنات مانع بوده و دستورهای مرتّبی به اعصار اخیره نرسیده و آن چه رسیده با خیلی از اخبار مجعوله مخلوط گشته^۱ و غالب مدارک احکام اجوبه - اسئله‌ای است که از آن حضرات استفسار گردیده و آن اجوبه، اغلب در تحت تأثیر بعضی تزییقات و ملاحظات واقع شده. این است که در احکام، هرج و مرجی رو داده و نظریات علما بسی مختلف در آمده و بعدها پاره‌ای عادات و اخلاق اساطیر و افسانه‌ها

۱. از شیخ رضا کرکوی از علماء اهل سنت:

بر باد فنا داد رگ و ریشه عجم را
با آل عمر کینه قدیم است عجم را

بشکست عمر افسر کسرای عجم را
این عربده بر غضب خلافت زعلی نیست

رنگ دین گرفته که روی حقیقت اسلام را پوشیده، مخفی و بلکه منسی داشته است. بدین سبب به حقایق احکام با این ترتیب، دسترس شدن خیلی متعذر و مشکل است. و از این رو هر ایراد و تنفیذی در نظره اولی و قبل از تعمق وارد بیاید، به اساس دین وارد نخواهد آمد. و باید چنان که خود آن حضرت فرموده‌اند، ابتدا باید مدار و مدارك احکام، قرآن عظیم الشان قرار داد و عیار اخبار را با محك احکام الهی سنجید هر یکی که موافق و کامل العیار آمد گرفت و مخالفت را انداخت. به عبارت دیگر باید دین را که حالا رنگ عادات را گرفته، بدان مجرای صاف و تمیزی که در ابتدای نزولش از آسمان داشت ارجاع کرد و احکام را با اوایل اسلام تطبیق نموده، هر حشو و زوایدی که اضافه شده طی کرد و حقایقی را که از میان رفته و منسی گردیده احیا و اجرا نمود.

۱۱ - غایت دین

خاصیت تدین در وهم انسان صغیر از دو خاصیت «عجز» و «احتیاج» منتزع شده و از اول امر دو جنبه «حسی» بودن و «عملی» بودن را پیدا کرده است. جنبه «حسی» عبارت است از ممنونیت و مرعوبیتی که انسان از انعام و انتقام معبود مُنعم و منتقم خود در دلش می‌پروراند. جنبه «عملی‌اش» مراسم پرستش و نذر و قربانی و غیره است که در حق خداها به جا می‌آمده است و هنوز این دو جنبه در تمام ادیان به ادنی تبدلی پایدار و به مختصر تأملی آشکار است.

وقتی که انسان، به سن رشد و حد بلوغ رسیده پا به درجه تمدن و تکامل گذاشت. در واقع به وجود قوانین احتیاج مبرمی پیدا کرد؛ زیرا که تمدن به معنی بسیط خود یعنی به همدیگر نزدیک شدن و امر معاش را به یاری یکدیگر به راه انداختن، بدون نظم و نسقی صورت پذیر نبود. نظم و نسق نیز به واسطه قوانینی می‌شد که از طرف هر کس مراعات شود. خداوند حکیم نیز برای رفع این احتیاج بندگانش و به اقتضای احتیاجات هر عصری، قوانین آسمانی را وحی و الهام می‌فرمودند، و هر دینی که از جانب خدا به روی زمین فرستاده می‌شد البته برای آن بود که بندگانش بپذیرند و به واسطه آن امر معاش خودشان را مرتب بدارند و از این رو انبیای گرام را به صبر و تحمل و سعی و احتیاج و می‌داشت و طرق همه حجج و براهین را به رویشان باز می‌کرد،^۱ به اندازه‌ای که هر گونه

۱. ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ (نحل: ۱۲۶).

حکمت و فلسفه، هر قسم تجربه و عملیات در جلب اولاد آدم به دایره تدبیر صرف می‌شد. پس درین صورت حالت روحیه اقوام که در ردّ و قبول هر دین و آیین و عادات و اخلاق تازه اثر مهمی دارد، البته اهمال نمی‌گشت.

این بود که هر دین تازه، ناسخ دین سابق نمی‌شد و بلکه مصلح آن می‌گشت و انبیای خلف به جای آن که منکر همکاران سلف خود بشوند، مصدق ایشان می‌گردیدند و به همین سبب، خدای حکیم همان دو جنبه «حسی» و «عملی» را که وهم انسان صغیر تولید کرده بود، محافظه و ابقا نموده، فقط به شکل «عقاید» و «عبادات» اصلاح فرموده است، و هرچه دین کامل تر شده این دو جنبه تخفیف یافته و قوانینی که راجع به معاش بوده مکمل تر گردید تا این که حضرت ختمی مرتبت، صوم اتصال و رهبانیت را برداشته و در هر بابی از سیاسیات، اجتماعیات، اقتصادیات و مسائل دیگری راجع به معاش و مدنیّت، اصولی مکمل تر گذاشته است و دین بدین ملاحظه به سه قسمت منقسم شده: ۱. عقاید ۲. عبادات ۳. قوانین معاش بشر.

اما از عقاید، بعضی هست که ضروری است، مثل توحید که انسان خواه کسی را امر کند یا نکند باید به ضرورت عقل خود به وجود خدای واحدی اعتقاد کند، و بعضی دیگر محض اتباع نوع بشر به قوانین معاش و اجبار انسان است به مراعات آن مثل معاد؛ زیرا که مجازات دنیوی تنها انسان را از فسق و فجور ظاهری جلوگیری نمی‌کند و برای جلوگیری از خبث باطنی پلیس‌های مخفی مانند کرام الکاتبین، مستنطقی همچو نکیر و منکر، زندان‌بانی مثل ملائکه غلاظ و شداد، زندانی چون جهنم و مجازاتی بسان عقوبت اخروی لازم است.

اما عبادات آن هم مرکب از اعمال و اقوالی است که بعضی بی‌واسطه و بعضی با واسطه وسایل و مقدمات اجرای همان قوانین معاش بشر بوده و قسمتی هم محض حکمت و ملاحظه حالت روحیه اقوام علاوه شده است.

مثلاً صوم و صلوات چنان که در اسلام واجب بوده جزو ادیان سابقه هم هست؛ فقط دین اسلام مختصری تخفیف و اصلاح کرده و این دو رکن دین اولین واسطه عادت انسان است به تهذیب اخلاق و وسیله احضار بشر است برای قبول قوانین معاش. اگر تنها نماز را گرفته از این نقطه نظر تحلیل کنید، غیر از شکل مخصوص که دارد همه اجزاء و ارکانش نوعی از این تمرینات است. کسی که نماز می‌خواند اولاً روزی پنج بار خدا را یاد خواهد

کرد و یاد خدا او را از فسق و فجور و تعدی به حقوق مردم باز خواهد داشت. ثانیاً چند سورت از کتاب خدا را خوانده در ضمن قرائت، احکام خدا را یاد و تذکار خواهد نمود؛ و این هم موجب حفظ قوانین مجازات مخالفت از آن احکام خواهد. ثالثاً روزی پنج بار فکر خواهد کرد ببیند محل اقامت و ملبوساتش مغضوبست یا خیر. رابعاً روزی پنج بار سعی خواهد کرد که مست و سرخوش نباشد. همچنین در روزه سی روز تمام به اماتۀ نفس اماره و نخوردن لقمۀ حرام یاد عجزه و مساکین و فقرا و اتباع خیرات و مبرات تمرین داده خواهد شد. یکی از پروفیسورهای معروف آلمان و متخصص در قلب در هامبورگ گفت: بعد از جنگ بین الملل اول در کنگره دکترهای اروپا عظمت محمد پیغمبر اسلام هویدا گردید و همه آنها معتقد گردیدند به این که روزه یگانه وسیله‌ای است برای بهداشت بشر و انسانی که یک قسمت از دوازده قسمت عمر خود را به فاصله‌های معین صرف این تمرینات بکنند، در یازده قسمت دیگرش نیز از تأثیرات آن ملکه و تمرین وارسته و آزاد نمی‌ماند.

اما حج، با وجود این که شارع مقدس عادات قدیمه را بیش از همه در آن ابقا فرموده سیاست مهمی مانند سیاحت و زیارت متمولین و متنفذین امت را به بلاد دیگر مسلمین و اجتماع همه ساله‌شان را در یک مرکز و معارفه آنان را با همدیگر و مداولۀ افکار ایشان را در مصالح خود و زیارت مرکز دینی خود و رسانیدن منافع بدان مرکز را ملحوظ داشته است. معلوم می‌شود که که جنبه سیاسی حج از جنبه‌های دیگرش بیشتر بوده و زیادتی اهمیت آن ازین جهت پیش می‌آید؛ و به واسطه همین اهمیت است که اغلبی از عادات در وی ابقا و محفوظ شده تا مردم زودتر بپذیرند و مثل عادات به آسانی به جای آورند و در انجام آن گران جانی نکنند. ولی در عبادات دیگر قسمت تمرین بیشتر و جنبه اخلاقی بارزتر است و خداوند حکیم چنان که به واسطه «عقاید» خواسته است از وجدان انسان دیده‌بانی به نفس اماره‌اش بگمارد، به وسیله عبادات هم خواسته است که انسان سرکش و وحشی را به تمرین و تهذیب اخلاق، مستعد قبول قوانین تمدن و آماده مراعات قواعد معاش بگرداند و در حقیقت عبادات و عقاید وسایل و مقدمات رواج دادن و متداول کردن همان قوانین است و غایت دین مرتب و منظم داشتن معاش بشر و رفع احتیاجات اولاد آدم است به نظام عالم به واسطه مراعات قواعد و قوانین مذکوره.

۱۲ - نبوت

علمای اعلام (رضوان الله علیهم) نبوت را از «اصول دین» شمرده و فرموده‌اند که «در اصول دین تقلید جایز نیست»، یعنی اصول دین از شؤون عقلی است و هر کس به ارشاد عقل خداداد خود، به توحید و نبوت و معاد قائل باشد و آن چه پدران ما به ما، در خردی یاد داده و گفته‌اند که «نبوت» یعنی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر اولشان آدم، آخرشان خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده و رفته و همه بر حق بوده‌اند، البته برای تفسیر نبوت کافی نبوده؛ زیرا نه آمد و رفت صد و بیست و چهار هزار و نه برحق بودن ایشان داخل در مفهوم نبوت نیست. و این آمد و رفت و برحق و ناحقی اشخاص گذشته را به طریق نقل، می‌شود رد و قبول کرد نه از روی عقل، و برای آن که انسان در موضوع نبوت، بتواند یک اجتهاد عقلی بکند، ابتدا باید شخص انبیا را به کنار گذاشته مفهوم نبوت را مستقلاً و قطع نظر از ممثّل آن مفهوم تدقیق و تحلیل کند.

مسلم است که «عالم محتاج نظام بوده؛ معاش بشر، بی نظم و نسق، مختل می‌شود» این دستور عقل را متدین و بی‌دین، همه کس می‌پذیرند. اختلاف تنها در این است که وضع و اجرای این نظم و نسق حق، که و کدام قوه است؟

بعض از متفکرین می‌گویند که «چون حاکمیت - اصلاً و اساساً - حق هیأت اجتماعی است، وضع و اجرای قوانین هم به خود او عاید است و باید از طرف او به فردی یا به هیأتی واگذار شود». ولی اعتقاد ما بر اینست که حاکم بالاستحقاق و سلطان بالاستقلال، ذات ذوالجلال، وضع و اجرای قوانین نظام عالم هم حق لایزال اوست. و این حق باید از جانب خدای متعال به مقام دیگری محوّل گردد.

از نقطه نظر ما، به امر دومی احتیاج می‌افتد که آن هم نبوت است؛ زیرا که بدون او مردم را به خدای لامکانی که مبرای از جسم و جوهر و عرض، معرّای از ترکیب و غیر مرئی است رابطه‌ای نبوده و احکام خدا بی او، در میان بندگانش اجرا نمی‌شد و ایجاد احکام در علم خدا تنها، احتیاج اولاد بشر را به نظام عالم و به نظم و نسق امر معاش خود رفع نمی‌کرد، و بلکه می‌بایست که آن احکام بر بندگان خدا تبلیغ و در بین ایشان اجرا بشود و محض این مسأله نبوتی به میان آمده است.

بنابراین «نبوت» مقام وضع و اجرای قانون را می‌گیرد و شخص انبیا موقع قوه مقننه و

مجریه را احراز می‌کند.^۱ ولی از آن جا که شارع - یعنی خالق و موجد احکام - ذات حضرت باری تعالی است، در عقاید دینیّه، به جای «وضع قوانین»، «رسالت» قائم شده است، ولیکن مفهوم مصطلح «اجرا» عین مفهوم مصطلح «امامت» است که در لسان شرع هست. بدین ملاحظه، مفهوم «نبوت» مرکب می‌شود از مفهوم «رسالت» و «امامت» معاً. رسالت، یعنی آوردن احکام. امامت یعنی اجرای آن‌ها. نبوت، یعنی آوردن و اجرا کردن احکام هر دو.

و از آنجا که احکام و قوانین به تزیید احتیاجات بشر در تزیید بوده و شخص واحد، در آن واحد، از مکان واحد نمی‌تواند در تمام قلمرو خود بنفسه و مستقیماً اجرای احکام بکند، تصوّر و تصدیق تشکیلات نیز ضروری بوده است.

پس احکام و تشکیلات، جزو مهمّ و اساسی دین است که لزوم نبوت، از لزوم آن احکام و تشکیلات تولید شده و در اصول دین قبل از تصدیق لزوم نبی، لزوم خود آن احکام و تشکیلات را باید تصدیق کرد. به عبارت واضح‌تر، باید معتقد شد بر این که اگر در نظام عالم، احتیاجی به قانون و تشکیلات نمی‌افتاد هر آینه نبوتی در عالم لازم نمی‌شد. یعنی لزوم احکام و تشکیلات در مرتبه اول، لزوم نبوت به واسطه آن و در مرتبه دوم واقع شده و در مرتبه سوم لزوم تصدیق اشخاص معین به سمت «نبوت» به میان می‌آید. بدین معنی که چون نظام عالم محتاج قانونی بوده ایجاد احکام و تشکیلاتی از جانب خدا لازم گردیده و چون می‌بایست این احکام به بندگان خدا تبلیغ شود و آن تشکیلات در میانشان صورت داده شود، لزوم نبوتی به میان آمده و چون نبوت یک معنی مصدری قائم به غیره بوده، لذا ما را به تصدیق اشخاص معینی به سمت «نبوت» احتیاج شده و اگر نبوت یک معنی قائم به غیر نمی‌بود، هیچ وقت محتاج شناختن نبی معین نمی‌شدیم و چون این دو قوه قائم بنفسه نبوده به وجود ممثلی در آن میانه احتیاج افتاده و نظر به سعادت ذات و یمن صفات حضرت ختمی مرتبت از طرف حضرت احدیت، ایشان مختار و مصطفی و منتخب گردیده‌اند و در حقیقت اعتقاد به نبوت نبی معینی به مناسبت همان ممثل بودن او بوده و به همین واسطه است که اهمیّت دین از وجود انبیاء (صلوات الله علیهم اجمعین) بیشتر بوده و بدین سبب است که خود انبیاء در احیاء و تأسیس این دین خدا از وجود خودشان می‌گذشته‌اند. و اگر دین بر وجود انبیاء ترجیح نداشت، فداکاری انبیاء و در خطر

۱. یا داوود إنا جعلناک خلیفة فی الأرض فأحکم بین الناس بالحقّ (سوره ص: ۲۶).

انداختن نفس نفیس خودشان برای احیای دین ترجیح راجح بر ارجح می‌شد که اسناد آن هم برای عقل کل و برگزیدگان خداوند حکیم مخالف منطبق است. ولی از آن جایی که وضع قوانین و اجرای آن مستلزم واضعی و مُجرئی بوده، تصدیق واضح و مجری بودن شخص معین نیز لازم آمده و الاً پر واضح است که وضع و اجرا غیر از واضح و مجری است و آن چه تصدیقش به عقل و منطق ممکن و واجب و از اصول سه‌گانه دین به شمار است، همان معنی مصدری نبوت است. و تصدیق اشخاص معینی به سمت نبوت تنها به دلایل عقلی امکان ندارد و بلکه اثبات و تصدیق این مسأله به پاره‌ای دلایل خارجی - مانند معجزه و غیره - محتاج و منوط بوده که خارج از ما نحن فیه است.

۱۳ - امامت

«إِنَّ الْإِمَامَةَ هِيَ مَنْزِلَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَإِرْثُ الْأَوْصِيَاءِ؛ إِنَّ الْإِمَامَةَ خِلَافَةُ اللَّهِ وَ خِلَافَةُ الرَّسُولِ... إِنَّ الْإِمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ صِلَاحُ الدُّنْيَا وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ»^۱
- روایت محمد بن یعقوب کلینی از حضرت رضا (ع).

وقتی که ما معنی نبوت را شرح کردیم به خوبی واضح شد که نبی را دو جنبه بوده: یکی رسالت، یعنی آوردن احکام و دادن تشکیلاتی از روی آن احکام، و دیگری امامت، یعنی اجرای احکام و ریاست تشکیلاتی که از روی همان احکام تأسیس شده است. و این را که در شخص نبی جنبه امامتی نیز بوده و حدیث شریف رضوی تصدیق کرده می‌گوید که: امامت رتبه‌ای از انبیاء است که به اوصیاء ارث مانده، چه که امامت خلافت خدا و رسول بوده است. و همچنین حدیث شریف تأیید می‌کند این را که امامت به معنی اجرا و ریاست تشکیلات دینی است که می‌تواند زمام دین و نظام مسلمین را اداره کرده صلاح دنیا و عز مؤمنین را فراهم بیاورد. و آن چه در طفولیت، پدران ما به ما یاد داده و گفته‌اند که «امامت، یعنی حضرت علی ابن ابی طالب با یازده فرزندش (صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین) دوازده امام بر حق بوده‌اند». از مدلول «امامت» خارج و اثبات آن تنها به دلایل عقلی غیر ممکن و محتاج پاره‌ای دلایل خارجی است. و علمای شیعه (رضوان الله علیهم) اصول دوگانه مذهب، یعنی «عدل و امامت» را از شوون عقلی شمرده و فرموده‌اند که در «اصول مذهب» نیز مثل «اصول دین» تقلید جایز نیست و هر کس باید به عدالت

خدا و لزوم امامتی در دین، مانند توحید و نبوت و معاد، به دلالت عقل خود قائل بشود. چنان که مفهوم «نبوت» از دو جزء مستقل «رسالت» و «امامت» مرکب بوده، شخص نبی نیز دو جنبه جداگانه «رسالت» و «امامت» را معنأ داشته‌اند. مثلاً: نبی محترم ما حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از نقطه نظر آوردن احکام، «رسول» و از نقطه نظر اجرا و ریاست تشکیلات «امام» بوده‌اند. و این هر دو سمت را در عهد سعادت - یعنی در زمان حیات حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله و سلم) - خود آن حضرت در عهده داشته‌اند. و چون تبلیغ احکام اساسی^۱ در عهد سعادت ختام یافت و حی الهی نیز با وفات آن حضرت خاتمه پذیرفت. ولی وجود تشکیلات ضروری بود. شرع محمد (صلی الله علیه و آله) تا روز حشر می‌بایست مستمر بشود. و داعی لزوم احکام و تشکیلات که احتیاج بشر به نظم و نسق باشد، مرتفع نشده و بلکه روز به روز در تزیید و اشتداد بوده. و تنها آن چه تکمیل یافته و رفع احتیاج از آن گردیده و موقع ختامش رسیده بوده، همان سمت «رسالت» بود. ولی سمت «امامت» ضرورت و لزوم خود را روز به روز می‌افزود و می‌بایست با بقا و محافظه آن بیش از پیش اهمیت داده شود و این است که ابقا و محافظه گردید، و ضرورت اعتقاد به مسأله امامت در مذهب امامیه و خلافت در مذهب تسنن از این نقطه پیش آمده است. و چون اجرا و ریاست تشکیلات را ممثل و مدیری لازم بود لذا ائمه هدی (صلوات الله علیهم اجمعین) بنا بر عقاید شیعه به لیاقت فطری و استعداد جبلی خودشان از جانب حق، برای منصب نبی معین گردیدند و وجوب تصدیق ایشان به امامت، از روی اعتقاد به لزوم وجود امامتی در دین حاصل شده است. در مسأله امامت نیز، اول باید به ضرورت تشکیلات، بعد ضرورت ریاست تشکیلات که امامت باشد و بالاخره به ضرورت وجود امام معینی قائل شد. و آن چه عقل در اثبات لزومش حاکم مستقل است همان ریاست تشکیلات است که معنی مصدری امامت می‌باشد. اما صدق و کذب و صحت و سقم اسناد این صفت به اشخاص معین، محتاج دلائل علی حده‌ای است که شرح و بسط، جرح و تعدیل، رد و قبول آنها از موضوع ما به کلی خارج است.

۱. مقصود ما از احکام و تشکیلات که جزو مدلول نبوت می‌گیریم در هر جا، احکام و تشکیلات اساسی بوده که حق وضع و تأسیس، به عقیده ما منحصر ذات حضرت باری تعالی است و الا توسیع تشکیلات به معنی عام از طرف امام نیز ممکن است؛ چنان که شرح آن در تحت عنوان «احتیاجات حادثه» خواهد آمد.

۱۴ - اصول دین و مذهب

ما هر يك اصول سه گانه دين را و از اصول دوگانه مذهب، تنها «امامت» را در محل های مختلف، به مناسبت های مطرّد و تا اندازه که مقتضى بود شرح و بسط داديم. اينك اختصاراً مسأله «عدل» که جزء دوم اصول مذهب است شروع کرده می گوئيم:

عدل، يعنى خداوند عادل است و ظالم نيست، و اين نيز مثل اصول ديگر دين و مذهب، يك امر عقلى است. انسان عاقل که خداوند بدان عظمت را شناخت و اوصاف کبريایی او را دريافت بالضروره عادل بودن همچو ذات بي نياز را تصديق می کند، زيرا که ظلم و زور از اوصاف مذمومه بوده و از خاصيت های مشؤومۀ «جهل» و «حرص» و «احتياج» ناشی می شود که اسناد هر يك از اين صفات برای خدای پاك و بي نياز از دايره وهم و خيال هم خارج است.

حالا ما اصول پنج گانه دين و مذهب را از سر گرفته، خلاصه همه را بار ديگرى از نظر می گذرانيم:

۱. توحيد، يعنى کردگارى هست که آفريدگار و پروردگار موجودات است و آن هم يکى است.

۲. نبوت، يعنى برای نظام و انتظام امر معاش بشر احکام و تشکيلاتی، و احکام را تبليغ و اجرائی و تشکيلات را رياست و اداره ای لازم است.

۳. معاد، يعنى در پايان معاش پنج روزه اولاد آدم معادى هم هست و آفريدگار و پروردگارى که حاکم بالاستقلال و سلطان بالاستحقاق است در دنيا ناظر احوال است و در آخرت حساب اعمال را خواهد کشيد.

۴. امامت، يعنى پس از ختام امر نبوت، اجراى احکام و اداره تشکيلات باز لازم و ضرورى است.

۵. عدل، يعنى خداوند عادل است. بد را سزای نيك نمی بخشد و نيك را جزای بد نمی دهد.

همه اين مسائل عقلى است، و هر يك از اين ها از روى منطق ثابت است و هر کس در اين بابها تعقلی بکند بلاشبهه همه را به دلالت عقل خود تصديق خواهد کرد. تنها يك سؤال است که در اين مورد می تواند خاطر انسان را مشغول بدارد، و هر کس حق دارد پيش خود فکر کند که ضرورت تصديق هر خاطر ملتفت تمام مواد مذکوره را از مسلمات

است. ولی وجوب تعقل و تفکر در هر یکی از آنها از چه و کدام جهت پیش می‌آید؟ یعنی چرا و برای چه هر انسان بالغ را لازم است که در ابتدای بلوغ خود به هر یک از آنها عطف نظری کرده و در تمام آنها اعمال عقل و اجتهادی بکند؟ این یک سؤالی است به جا و جواب آن هم شایان اندکی تأمل و تدبّر است.

البته خداوند بی‌آز و نیازی که زمام اختیار تمام کاینات در ید قدرت اوست، محتاج آن نبوده است که خود را به مشتی اولاد آدم بشناساند و آنها را تحت اطاعت خود دعوت کند و برای آن پیغمبرها بفرستد، آیات و علامات اراده نماید، راه صواب و خطا را نشان دهد؛ مطیع و عاصی را مکافات و مجازاتی گذارد و خود را عادل معرفی کند که یعنی نه ثوابی را بی سزا و نه گناهی را بی جزا خواهد گذاشت!

بلکه ضرورت این معرفی و وجوب التفات هر انسان بالغ بدین مسائل و لزوم اجتهادش در آنها، همه از مقتضیات مصالح بشر بوده و خداوند حکیم خواسته است که هر فردی از اولاد آدم که در میان هیأت اجتماعیّه تولّد می‌یابد و خواهی نخواهی عضو آن هیأت می‌گردد، از روی عقل و منطق بفهمد که خداوندی دارد یکتا، عالم و دانا، بصیر و بینا، قادر و توانا، برای نظام و انتظام احکامی فرستاده، تشکیلاتی داده است و هر که از بندگانش احکام آن تشکیلات را مراعات نکند روز جزا مجازات خواهد دید و هر کس مطیع آن احکام باشد به مکافات خواهد رسید. و آن خداوند عادل است؛ نه از گناه گنهکاری خواهد گذشت و نه ثواب فرمانبری را بی اجر خواهد گذاشت. و باید اولاد آدم بالتمام مطیع آن احکام و تشکیلات باشند تا نفس خودشان را روز جزا از مجازات همچو خداوندی بزرگ برهانند.

باز می‌بینیم مقصد اصلی از ترتیب اصول دین و مذهب از ایجاب اجتهاد در توحید و نبوت و امامت و عدل و معاد و الزام تصدیق همه آنها، همه، باز همه، مطیع و منقاد کردن انسان است به احکام و تشکیلاتی که برای رفع احتیاج خود او به نظام و انتظام تأسیس داده شده، چنان که غایت اصلی از ترتیب عبادات و عقاید نیز همان بوده است و بس.

۱۵- وجهه حاکمیت در دین و دولت

احتیاج بشر چنان که موجد قوانین شده، مستوجب تأسیس ادیان نیز گردیده. تزیاید احتیاجات چنان که موجب ازدیاد قوانین و احداث تشکیلات شده، همچنان باعث تکامل

ادیان نیز گشته و در دین ایجاد تشکیلات کرده است. بی شبهه تشکیلات دین در بدو اسلام درخور احتیاجات عصر و مقتضیات زمان بوده است. در اوایل اسلام، مؤسسات راجع به جُند و بیت المال و نَوَاب و قضا و کُتَاب تازه تازه تشکیل می یافت و به تزیاید احتیاجات، لابد در تزیاید بود و ریاست همه این هادر عهد سعادت - یعنی در دوره حیات حضرت ختمی مرتبت (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سَلَّمَ) - به عهده خود آن حضرت و بعد از رحلتش به عهده ائمه و خلفا بوده که ما این ریاست را «امامت» می گوئیم. و این امامت در دین، موقع حکومت را دارد در جامعه.

چنان که دولت از تشکیلات و سلطنت و قوّه مقننه عبارت است، همچنان دین در عهد سعادت و در زمان حضور، از آوردن احکام و تشکیلات و امامت عبارت گردیده است. و دین «کُلّ» است و مرکب از نبوت و هر یک از اجزاء تشکیلات و یا از امامت، و هر یک از اجزاء تشکیلات. و نیز «کلی» است دارای مفهوم مستقلی محصول و منتزع از اجزای خود و ارتباط آن اجزاء و امتزاج روح آن ها با همدیگر. و اگر در تعریف ماهیت اشیاء تسامح در تعبیری روا باشد، دین را با «حکومت الهیه» و دولت را با «حکومت بشریه» معرفی خواهیم کرد. قیدهای الهیه و بشریه خاصه های قریبی هستند که دین و دولت را از همدیگر تمیز می دهند و حکومت، خاصه بعیدی است محصول و منتزع از اجزای دین و دولت، و حقانیت و عدم حقانیت را باید نظر به کیفیت همان «حکومت» تدقیق کرده و هر حکومتی که حق است باید حق حاکمیت را بدو داد. و چون حکومت آسمانی در عهد سعادت و در دوره حضور امام (علیه الصلوة و السلام) و حکومت ملی اسلامی در زمان غیبت حقانیت داشته، حق حاکمیت نیز با این دو نوع حکومت از حکومت ها بوده و وجهه حاکمیت در دین از این رو پیش می آید، چنان که دین در عهد سعادت و زمان حضور مفترض الطّاعه بوده، دولت اسلام نیز در زمان غیبت واجب الطّاعه است و بی شبهه اگر یک نفر، یک عشیره، یک قبیله، در زمان سعادت، قائل به وحدانیت خدا و معتقد به رسالت رسول می بود، نماز می خواند، روزه می گرفت، ولی تابع تشکیلات دین و مطیع حکومت نمی شد؛ یعنی در تأدیة بیت المال و تجهیزات لشکری و سایر مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در تحت نفوذ حاکمیت اسلامی بودن را مراعات نمی کرد، البته متدین حقیقی محسوب نمی شد و پیش مسلمانان موقع یک برادر دینی را احراز نمی نمود.

وجهه حاکمیت دین و دولت اسلامی در لسان شرع، با «بیضه اسلام» تعبیر می شود.

بیضه اسلام در دین جای اعتبار و رسمیت را در دولت می‌گیرد. و این هر دو با حاکمیت داخلی و خارجی قائم می‌شود. دولتی که حاکمیت داخلی و خارجی آن متزلزل باشد، به عبارت جامع، دین و دولت وقتی در معرض خطر واقع می‌شوند که صدمه به جنبه حکومت یکی از آن‌ها وارد آید؛ زیرا که حکومت به مثابه جنس آن‌ها است و هر کلی که جنسش مضمحل گردد ماهیتش نیز مستأصل می‌شود و بدین جهت است که دولت‌ها در مقابل تجاوز کوچکی که به شرف آن‌ها برخورد، یعنی صدمه به اعتبار و رسمیت آن‌ها وارد آورد، حاضر اعلان جنگ می‌شوند ولو اعلان جنگ آنها موجب مصارف و خسارات زیاد گردد.^۱ و بدین سبب است که در حین وقوع مخاطره برای بیضه اسلام، تمام مسلمین مجبور و مکلف به جهادند و حتی پیغمبر و ائمه، اگرچه نفوس زیادی از مسلمین تلف کردند. در صورتی که حفظ نفوس بر همه تکالیف شرع مقدم بوده و کلیه احکام در مقابل آن از درجه اهمیت ساقط است. از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند: اگر کفار به بلاد اسلامی تجاوز کنند و امام المسلمین حاضر نباشد تکلیف مسلمین چیست؟ فرمودند: دفاع نمایند. اگر کشته شدند به مقام شهادت می‌رسند.

چنان که دین و دولت به واسطه کلی بودن، غیر قابل تجزیه هستند و هر وقت جزئی از مفهوم معرف آن‌ها از بین رفت، مثلاً وقتی خاصه «حکومت» از دین و از دولت زایل و مرتفع شد، ماهیت دین و دولت نیز از میان می‌رود. همچنان به ملاحظه «کل» بودن به اجزاء خود اطلاق نمی‌شوند، مگر از روی مجاز. مثلاً تنها امامت، تنها قضاوت، تنها امارت، تنها جُند، تنها امانت بیت المال را نمی‌شود دین گفت. و نیز به فقدان و یا به زوال بعضی از این‌ها ماهیت دین زایل نمی‌شود. مثلاً اگر قضاوت به هم برخورد و امامت به دست نااهل افتاده، معنی خود را کم نمی‌کند البته ماهیت دین از بین نمی‌رود و مفهوم دین با وجود این وجهه حاکمیت خود را حفظ می‌کند.

۱. فرمایش حضرت امیر (علیه السلام) ناظر به این موضوع است: «ولقد سمعت انهم دخلوا علی المسلمة والاخری المعاهده و ینتزع حجلها و فلاندها و خرجوا ما نال لهم کلم و لا اریق لهم دم واللّه لو مات المسلمون علی ذلک اسفاً ما کان عندی ملوماً بل کان عندی جدیراً.»
حضرت امیر (علیه السلام) می‌فرماید: «شنیدم لشکر معاویه به انباز وارد شده و چادر یک زن مسلمه و گردن‌بند یک زن یهود را جبراً گرفته و کسی به داد آن‌ها نرسیده و خارج شده‌اند در صورتی که خون آن‌ها ریخته نشده. به خدا قسم اگر تمام مسلمین در مقام این توهین که به حکومت ما وارد شده است بمیرند جای مذمت و ملالت نخواهد بود بلکه مورد تقدیر واقع می‌شدند.» بنگرید: کافی: ۴/۵، بحار: ۶۴/۳۴، دعائم: ۳۹۰/۱، شرح نهج البلاغه: ۷۴/۲

دین و دولت چنان که وجهه حاکمیتی داشته‌اند و حاکمند، جنبه محکومیتی نیز دارند و محکوم می‌شوند. یعنی این دو مفهوم معنوی کلی در موقع معاملات حکم اشخاص را دارند. تنها در حین تعلق جزا چون تشخیص خارجی ندارند، همیشه با تضمینات مالی مجازات می‌شوند؛ ولی در معاملات دیگر مثل مقاوله و مصالحه و مباحه و غیره از نقطه نظر احکام شرع و علم حقوق با آن‌ها مانند افراد رفتار می‌شود، و از این جا است که خطای قاضی در شرع انور از بیت‌المال تضمین می‌شود نه از دارائیت شخصی قاضی که جزء تشکیلات و امامت اسلامی است؛ زیرا که خطای او به واسطه سمت قضاوت واقع شده و اگر آن سمت را نمی‌داشت، البته به امور قضا مداخله نکرده و مرتکب خطایی نمی‌شد. و هرگاه مفهوم حکومت که در دین هست چنان که حاکم است قابلیت محکومیت هم نمی‌داشت، این تضمین که غیر از مجازات چیز دیگر نیست بر وی وارد نمی‌آمد.

۱۶ + دین و دولت

چنان چه ذکر شد دولت از ریاست تشکیلات حکومتی عبارت بوده و لابد هر دولتی خواه خرد باشد و خواه بزرگ نسبت به کم و کیف خود، تشکیلاتی در زیر اداره‌اش داشته است. چنان که به ملاحظه «علت صوری» یعنی نظر به شکلش، به دول مستبد و مشروطه و جمهوری و موقت و غیرموقت و انتخابی و غیر آن منقسم می‌شود. به ملاحظه «علت فاعلی» یعنی نظر به مؤسسش، به آسمانی و ملی و شخصی قسمت می‌پذیرد. سلطنت ملی آن است که حیثت^۱ جامعه و یا اکثریت ملتی مستقیماً و یا به طرز غیر مستقیمش، به عهده سلطانی واگذارد. سلطنت شخصی آن است که به زور بازو و یاری نیروی سلطانی به وجود آمده و ادامه می‌شود. سلطنت‌های ارثی که از اسلاف به اخلاف منتقل می‌گردد، باز داخل سلطنت شخصی است، چه که مؤسس اصلی آن‌ها هم اشخاص بوده و به زور و تغلب اشخاص بقاء و دوام یافته است. بقاء و دوام این قسم سلطنت را در عهده سلطانی، اگر هیأت جامعه و یا اکثریت ثابت ملتی، بعداً تصویب و تصدیق کند، این قسم سلطنت نیز از مفهوم سلطنت شخصی خارج شده و داخل مفهوم حکومت ملی می‌گردد، زیرا در دولت‌های مشروطه و جمهوری، حق حاکمیت با خود ملت است و وضع قوانین و تعیین دولت هم به وسیله آراء نمایندگان ملت است و شخص

۱. در اصل: هیئت. شاید هیئت!

سلطان یا رئیس جمهور، ممثل ملتند که حدود اختیارشان در قانون اساسی شان معین گردیده.

سلطنت آسمانی آن است که از جانب خدا تودیع شود. قرآن عظیم الشان سلطنت حضرت داود و سلطنت حضرت سلیمان (علی نبینا و علیهما السلام) را در سوره‌های مختلف و در آیات متعدده بیان می‌کند^۱ و دیعت آسمانی بودن آن سلطنت‌ها را تصریح نموده ما را یاد می‌دهد که قبل از اسلام نیز سلطنت آسمانی موجود بوده است و در اسلام، دین و سلطنت به یک وحله، آغاز انکشاف گذاشته و نبوت و امامت در دین چنان که قبلاً ذکر شد موقع سلطنت را در دولت داشته است، زیرا که نبی محترم ما حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از بدو امر، در ضمن نبوت، دارای همان سمت سلطنت هم بوده‌اند و تمام دوایر و ادارات اسلامی را به نفس نفیس خودشان اداره می‌کرده‌اند، و این سمت اداره و سلطنت را بعد از وفات خودشان بنا بر عقاید شیعه به عهده ائمه هدی (سلام الله علیهم اجمعین) وا گذاشته‌اند.

۱۷ - حکومت حقه و جائره

چون حکومت نبی در عهد سعادت و ائمه هدی در زمان حضور برای آن حضرات، از جانب خدای متعال و سلطان بالاستقلال تفویض شده، و از آنجا که شکل حکومت در زمان غیبت به اقتضای عقل و منطق و به موجب نص قرآن عظیم الشان که در موقعش ذکر خواهد شد، باید ملی و شوری باشد، لهذا ما هم حکومت نبی و ائمه را که به تعیین خدا و دولتی را که به تصویب و تصدیق هیأت جامعه و یا اکثریت ثابت ملت به سر کار بیاید حکومت اسلامی و حقه می‌شناسیم و اشخاصی را که من غیر حق و فقط به زور بازو و یاری نیرو موقع مقام سطنت را اشغال کرده‌اند، شخص سلطان را جائر می‌دانیم، نه حکومت را؛ زیرا، چنان که سابق هم گفته شده وضع قوانین نظام عالم و ریاست اجرای آن‌ها حق خداوند کردگار و آفریگار و پروردگاری است که حاکم بالاستحقاق و سلطان بالاستقلال هم ذات متعال اوست، و این حق به یک شخص یا به یک هیأت، می‌باید که از جانب ذوالجلال تودیع شود. و هم چنان که در تحت عنوان «شکل حکومت در زمان غیبت» ذکر خواهد شد، بعد از نبی و غیبت امام (علیه الصلوة و علیه السلام) حق حاکمیت

۱. یا داوود إنا جعلناک خلیفة فی الأرض فأحکم بین الناس بالحق (سوره ص: ۲۶).

با هیأت جامعه ملت بوده و آن وقت، تنها ملت است که می‌تواند این حق خود را به عهده دیگری واگذارد. و هر دولتی که در تحت این شرایط حکومت کند، دولت بر حق و اگر بر خلاف شرایط مذکور و از روی تغلب تسلطی پیدا بکند، شخص سلطان جائز خواهد بود نه حکومت.

۱۸ - تأثیر جور و عدل سلطان در حکومت

حکومت در دولت اسلامی، موقع نبوت و امامت را داشته است در دین؛ چنان که برای اداره امور جمهور، وقتی نبوت [و] وقتی امامت لازم بوده؛ وقتی دیگر هم وجود دولتی لزوم داشته است. چنان که جائز بودن سلطانی احتیاج معاش بشر را به قانون و تقنین و اجرا بر نمی‌دارد، همچنان لزوم خود سلطنت را مرتفع نمی‌کند و بلکه در عین حالی که سلطان جائز است، بقاء و دوام دولت ضروری است و اطاعت احکام آن که البته غیر از اوامر شخص سلطان بوده است، فرض عین و عین فرض است، و در حقیقت سلطان که اسم عینی است غیر از سلطنت است که اسم معنایی است.^۱ تغلب سلطان جور و اشغال او مقام سلطنت را هیچ وقت مستلزم فساد اصل سلطنت که شأنی از شؤون دولت است نمی‌گردد و محو و منقرض گردیدن سلطنت به هیچ وجه لازم نمی‌آید؛ چنان که فساد شدن مسلمانی، فساد اصل اسلام را مستلزم نبوده و وجوب تنبیه و تعذیر مسلمی، برداشتن اساس اسلام را هیچ وقت لازم نمی‌گردد.

در واقع مسأله جائز و یا عادل بودن سلطان، مسأله اهلیت و عدم اهلیت است؛ چنان که از عدم اهلیت یک نفر حاکم، یک نفر قاضی، برچیدن بساط قضاوت و طمی آن از میان احکام شرع لازم نمی‌آید و همچنان که نااهلی سرداری و وظیفه جهاد را در حین وجوبش از ذمه مسلمانان ساقط نمی‌کند؛ همچنان که نااهلی سلطان، منقرض و مضمحل داشتن اصول سلطنت را مستلزم نمی‌شود. و از این جاست که ائمه هدی (سلام الله علیهم اجمعین) هیچ وقت بر ضد سلطنت نبوده‌اند و همیشه در تحکیم اساس آن جد و جهد و حتی مجاهدت هم فرموده‌اند، و اگر ضدیتی کرده‌اند به شخصی سلاطین جور و اگر تنفیذی فرموده‌اند به اعمال و افعال شخص آن‌ها راجع است. یکی از آن افعال هم غصب سلطنت بوده است.

۱. اسم عین قائم بذاته را گویند و اسم معنی قائم بغیره را.

مماشات حضرت امیر با خلفای کرام البته معصیت بر احکام دین نبوده و بلکه در حقیقت خدمتی به دین و مجاهدتی در تحکیم اساس سلطنت اسلامی بوده است. بعد از رحلت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) وقتی که عشایر مرتده در صدد هجوم به مدینه منوره بودند و قصد محو کردن سلطنت اسلامی را داشتند و خوف اضمحلال سلطنت مؤسسه در میان بود می فرمایند:

«رفتن حَقَم - یعنی ریاست تشکیلات اسلامی که حَق من است - برای من صعب است، ولی محو این مؤسسه و اضمحلال این سلطنت با این که ممثلش جائز است، أَصْعَب. رفتم و ساختم تا صدمه به دین وارد نیاید...»^۱

اشاره آن حضرت به حَق خود همانا ریاست بر مسلمین و حکومت بر آنها بوده و الا خلفای راشدین در امور قضایی و اداره امور مسلمین با آن بزرگوار مشاوره می کردند.

حضور خود حضرت امیر در محاکم عدلیه و اعزام اولادش در جزو قشون همان سلطنت به جهاد و امر نکردن آن حضرت به عدم تأدیة مالیات، و مسأله علی بن یقظین و حکایت حاکم «اهواز» و دعای حضرت سجّاد مرابطین حدود ممالک اسلام را در صورتی که در سر کار، یزید بن معاویه بود که حضرت حسین (علیه السلام) را به درجه شهادت رسانید،^۲ همه رفتارها، کردارها و گفتارهای معصومانهای است که به اعتراف تاریخ حقیقت گو ثابت و برای اثبات مدّعی ما دلیلی است واضح.^۳

علاوه بر این که فساد سلطان، مُفسد سلطنت نمی شود و نااهلی شخص، موقع را از اهلیت نمی افکند. باید در نظر گرفت که سلطنت اسلامی جزوی از دولت اسلام است و زوال جزوی از کُل، ماهیت همان کُل را از بین نمی برد.^۴ در این صورت به واسطه افتادن

۱. در این باره توضیحات امام علی (ع) که بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۸۱ و ثقفی در الغارات، صص ۱۱۱ - ۱۱۰ آورده اند، مراجعه فرمایید.

۲. صحیفه سجّادیه از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام): اللهم حصّن ثغور المسلمین و أئید جیوشهم و حماهم. حدایا مرزها و قلعه های ممالک اسلامی را محکم بدار و لشکر و حامیان آنها را مؤید و منصور فرما.

۳. مرحوم استاد الفقهاء شیخ مرتضی انصاری در ضمن نقل اقوال علماء سلف در باب جواز ورود به خراج و مقاسمه در زمان تسلط سلطان جائز تصریح دارند به این که زکاتی که حکومت جور اخذ می نماید تجدید آن لازم نیست.

۴. چنان که به رفتن دست و یا پای آدمی که جزوی در کُل وجود شخص است ماهیت آن که انسانیت است از میان نمی رود.

سلطنت به دست ناهل، ماهیت حقیقی دولت هرگز از میان نخواهد رفت و مادام که ماهیت اصلی دولت باقی است و جهت حاکمیت آن هم برقرار خواهد بود.

بعضی از علمای اعلام در نتیجه سهو و یا خطایی که انسان معاشر با نسیان را اجتناب از این دو محال است دولت حقّه را منحصر به وجود نبی و امام و نایب امام شناخته مابقی را حکومت جائز و ناحق معرفی کرده‌اند. و چون عین را از معنی و جزء را از کلّ تفریق نکرده‌اند، ناهلی شخص را مَسْرُی به مقام و فساد جزء را مفسد کلّ دانسته و گفته‌اند که: «و چون حکومت به دست ناهل بیافتد، دولت جائز، سلطه‌اش ظلم، معاملاتش باطل، تصرفاتش ناروا، مطاوعتش نامشروع، معاونتش اعانت بر ظالم و معصیت به خداوند است.»

بنا بر این عقیده نه کسی ولد حلال پدر خود می‌باشد و نه دیناری وجه حلال پیدا می‌شود و نه وجبی ملک طلق در زمین باقی می‌ماند! نکاح‌ها مشتبه، ازدواج‌ها مشکوک، مردم اولاد شبهه، نقود حرام، املاک مغضوب، اعمال باطل، فرایض عاطل، آداب دین و مراسم مسلمانی به کلی متروک می‌گردد؛ زیرا در صورتی که جائز بودن سلطان، دولت را نیز جوریه نماید و تمام معاملات دولت را غیر مشروع و هر چه در قبضه آن است حرام سازد، لابد هر سگّه که آن دولت بزند و هر قائمه‌ای که طبعش کند، اعتبار مشروعی نخواهد داشت و هر قیمتی داشته باشد نامشروع خواهد بود و چون تمام قوائم و نقودی که در داد و ستد مردم متداول است، قیمت و اعتبار غیر مشروع همان دولت را همیشه و در هر جا با خود خواهد داشت، همه معاملات مردم غیر مشروع خواهد بود. چه که معاملات مردم در مقابل نقود بوده و باید مشتری ذمه خود را از وجه حلالی که دارد تبرئه کند و هر کس از وجه حرام تأدیه دین نکند، شرعاً برائت پیدا نکرده و مشغول ذمه مانده و باید همان دین را دوباره تأدیه نماید. پس اموال و املاکی که خرید و فروش می‌شود، اگر مبیعه عین به عین است باطل و اگر به عنوان بیع کلی خرید و فروش شده، بعد از فوت مشتری چون دیون متوفی به ترکه او علاقه می‌گیرد، تماماً مال فروشنده‌ها می‌شود. و در این صورت همه دار و ندار مردم از سر تا پا مجهول‌المالک می‌گردد. و آن وقت، نه خمس به کسی علاقه می‌گیرد، نه حج، نه زکات! و همه امکانه و اطعمه و البسه حرام می‌شود و تمام صوم و صلوة و عبادات دیگر منخدوش! و چون تمام نکاح‌ها به اشتراط صدق معینی منعقد می‌شود، وقتی که تمام دار و ندار مردم مجهول‌المالک شد و هیچ کس در حین شرط

مالک مشروط به نشد و به تملک آن هم در آتیه احتمالی نرفت امر مشروط، لغو و از درجه اعتبار ساقط و از این رو نکاح‌هایی که بسته می‌شود، ازدواج‌هایی که به عمل می‌آید، توالد و تناسلی که حاصل می‌گردد، هیچ یک خالی از اشکال نخواهد بود.

و در صورتی که تمام معاملات دولت باطل باشد و نقودی که از ضراب‌خانه‌اش به در می‌آید همان قیمت اصلی و معدنی طلا و نقره و نیکل و غیره را داشته باشد؛ معاملاتی که در مقابل مسکوکات معین به عمل می‌آید - مثل فلان مبلغ از قران جدیدالضرب فلان شاهی که در اغلب قباله‌های خرید و فروش و نکاح غیره قید می‌کنند - به کلی لغو و بی تأثیر خواهد بود!

و همچنین اگر زید از جیب عمرو ده تا بانک‌نوط هزار تومانی دزدیده به جای آن‌ها ده صحیفه کاغذ سفید بگذارد و قیمت کاغذهای غیر مطبوع نوط‌ها معادل کاغذهای سفید باشد، زید از این جهت برای عمرو مشغول ذمه نمی‌ماند؛ زیرا که زید در حقیقت معادل کاغذهایی را که از جیب عمرو برداشته بود به جایش گذاشته است ذی‌حق است و تفاوتی که در میان است اعتبار لغو و قیمت باطلی است که از انتساب آن‌ها به دولت جائری عارض شده و چون کسی در دنیا مالک مشروع چیزی نمی‌شود، مسأله غصب و سرقت و تعدی و تجاوز در عالم هیچ وقت و به هیچ وجه تحقق پیدا نمی‌کند و تمام مردم که لابد برای تهیه خورد و خوراک و پوشاک، در مدت عمر و در ظرف زندگانی خودشان خرید و فروشی کرده‌اند از دنیا مشغول ذمه می‌روند. و همچو هرج و مرجی را که در تمام انواع و اقسام معاملات روی می‌دهد، هیچ عمل به احتیاطی اصلاح نمی‌کند. و این قدر اموال مجهول‌المالک و شبه‌ناک را خود علمای اعلام نیز نمی‌توانند تزکیه کنند!

۱۹ - وظیفه مسلمانان در مقابل سلطان جائر

مسأله جائر و یا عادل بودن سلطان، چنان که ذکر شد، مسأله اهلیت و نااهلی است. چنان که از عدم لیاقت و اهلیت یک نفر قاضی، برچیدن قضاوت و طمی آن از میان احکام شرع لازم نمی‌آید و همچنان که از فقدان کفایت و مهارت سرداری، وظیفه جهاد در حین

۱. محذورات جائر دانستن دولتی که سلطانش نااهل باشد بسیار و بلکه بی‌شمار است و از محاذیر مهمه که دارد مفاسدی است که در عقاید و اخلاق و اعمال و افعال مأمورین دولت از نقطه نظر وظیفه‌شناسی تولید می‌کند. بنابر اهمیت این مسأله، مبحث مستقل در تحت عنوان «وضعیت مأمورین جزو» تخصیص داده شده.

و جوبش از ذمه مسلمانان ساقط نمی‌شود؛ همچنان جائز بودن سلطان، یعنی ناهلی و عدم استحقاق آن به شغل سلطنت، منقرض و مضمحل داشتن اساس سلطنت اسلامی و طی آن را از میان شون دولت اسلام مستلزم نمی‌گردد.

بلی برای ملت اسلامی، یک وظیفه عمومی است که با وجود سلطان عادل که برگزیده خدا (در زمان حضور) و یا دست‌نشانده ملت (در زمان غیبت) باشد، سلطان جائز را نباید ممثل سلطنت قرار ندهند و بر ذمه ایشان فرض است که حکومت ملی را تقویت تا این که مملکت را از تعدیات دیگران محفوظ بدارند. ولی همچنان که در اصلاح مأمورین جزو، مثل قاضی و سردار و غیره، مراعات مقتضیات وقت و ملاحظه شرایط لازم است؛ در تبدیل و تغییر سلطان نیز همان ملاحظه و مراعات شرط است.

هر دو طرف قضیه مقبول فرقی و معمولاً به مذاهب اسلام است. عزل خاقان ماضی عثمانی «سلطان عبدالحمید خان ثانی» و خلع پادشاه سابق ایران «محمد علی شاه قاجار» موافق این نظریه و مطابق این حکمت بوده، فتوای باب مشیخت عثمانی در خصوص سلطان معزول در ذیل مسطور است^۱ و احکام علمای اعلام نجف اشرف درباره خلع شاه مخلوع در میان ایرانیان معروف و مشهور است.

مدارا و مماشات حضرت امیر با خلفای کرام و بلکه معونت و مساعدت آن حضرت بدیشان، بنا بر عقاید ما پیروان مذهب جعفری، به ملاحظه مقتضای وقت بوده و مخاصمه حضرت معظم با معاویه و مجاهده حضرت حسین (صلوات الله و سلامه علیه) به

۱. ترجمه فتوی و استفتاء از باب مشیخت در خصوص خلع خاقان سابق عثمانی «سلطان عبدالحمید خان ثانی» از سلطنت:

زیدی که امام مسلمین است اگر به طغی و اخراج مسائل مهمه شرعیه از کتب شرع و به منع و خرق و احراق کتب مذکوره و به تذبیر و اسراف و تصرف نامشروع در بیت‌المال و به قتل و حبس و طرد و تبعید رعیت بدون سبب شرعی و به اجرای اقسام دیگری از مظالم معتاد باشد؛ و بعد از این که سوگند خورده عهد کند که رجوع به صلاح خواهد کرد، باز عهد خود را بشکنند، در سوگندش حائث بشود، احوال و امور مسلمین را به کلی مختل کند، در احداث فتنه عظیمه اصرار نماید، به ابقاع؟؟؟ مقاتله و مجادله بکوشد، و در این حین، ازاله تغلب زید مزبور را از اطراف و جوانب و بلاد اسلامی اخبار متوالیه دایر به مخلوع شناختن زید مشارالیه وارد شده در بقایش ضرر محقق و دز زوالش صلاح ملحوظ گردد، از طرف اولیای امور تکلیف ترک سلطنت زید مزبور و یا خلع وی از سلطنت، هر کدام ارجح نماید، آیا واجب می‌شود؟

الجواب: می‌شود.

کتابه الفقیر السید محمد ضیاء‌الدین عفی عنه

مراعات همان شرط عدم اضرار به اساس، به عمل می‌آمده است. و در حقیقت این مجادلات داخلی وقتی روی می‌داده که احتمال مخاطرات خارجی در میان نبوده است.

۲۰ - نیابت امام

بعضی از علمای شیعه (رضوان الله علیهم) دولت حقّه و عادل را منحصر به شخص نبی و ائمه هدی (صلوات الله و سلامه علیهم) دانسته و گفته‌اند که: «در زمان غیبت چون امام عادل و سلطان بر حقی حضور ندارد، باید شغل حکومت ملغی بماند و عاقل و باطل ماندن آن هیچ وظیفه و تکلیفی بر عهده مسلمین وارد نمی‌آورد جز این که تمام مسلمانان باید منتظر ظهور امام (علیه السلام) باشند تا هر وقت بخواهد ظاهر شود و سلطنت خود را در عهده فرماید.»

وقتی که ما معنی دین و نبوت و امامت و سلطنت را چنان چه شاید و باید فهمیدیم و علت غایی همه آنها در نظر ما معلوم و معین شد، برای فهمیدن عدم اصابت این رأی دچار هیچ گونه صعوبتی نخواهیم شد. جایی که هیچ فرعی از فروع دین، از ذمه فردی از افراد مسلمین ساقط نمی‌شود و هیچ حکمی از احکام خدا در هیچ موردی از موارد لغو نمی‌گردد و در صورتی که شریعت حضرت ختمی مرتبت، مشروط و منوط به وجود اشخاص و محدود به زمان معین نبوده و تا ختام ایام مستمر خواهد بود چگونه می‌توان گفت که: «ریاست اداره تشکیلات در دین لغو و شیرازه‌اش پاشیده بماند و علت غائی تمام ادیان کان‌لم‌یکن انگاشته شود و دین و مذهب تنها از نماز و روزه عبارت گردد و تکالیف عامه فقط با مندرجات رساله‌های عملی تعیین و امود جمهور با اوراد و اذکار، اداره شود؟!»

و اگر کسی دین را همین و احکام خدا را منحصر به صوم و صلوات و خمس و زکات و طهارت و نجاست بداند! هدایت و ارشاد همچو کسی برای تمام مسلمین عین فرض و فرض عین است؛ زیرا که این شخص در میان هیأت اجتماعی زندگانی خواهد کرد و فساد اعتقادش به واسطه سرایت، مُفسد محیط مسلمین و باعث خسران آنها در دنیا و آخرت خواهد شد.

برخی دیگر از علمای شیعه بر آنند که در زمان غیبت، مجتهدین عظام قائم مقام امام (علیه الصلوة و السلام) خواهند بود، و غیر از آنها هرکس مقام منبع سلطنت را اشغال کند

جائر و تبعیت همچو سلطانی، حرام و معصیت است و به همین نظریه است که دول حاضره را دول جور می‌نامند و در دادن مالیات به دولت جائر و گرفتن حقوق از آن اشکال می‌کنند. حتی خود سلطان، نظر به رأی مجتهد مقلدش، خویشان را جائر دانسته و برای این که اقلأ مکان نمازش غصبی نباشد هر سالی قصرهای سلطنتی را از مجتهد مقلد خود اجاره می‌کند و از مأمورین جزو، آن‌ها که مقدس مآب هستند، در حال حیات خودشان یا بعد از ممات و به واسطه وصیت مخصوص مایملک خودشان را به طریق بذل و هبه تزکیه کرده و اراضی خالصه را بعد از خرید از دولت، دوباره از آن‌ها ابتیاع می‌نمایند و اشخاصی که در تقدس قدری جلوتر رفته‌اند، مواجب و مستمری خودشان را سر هر سال و یا سر هر ماهی از راه ردّ مظالم و حییل شرعی دیگر، حلال می‌گردانند!

دلالتی که صاحبان این رأی برای اثبات مدّعی خودشان دارند، دو فقره حدیث شریف است که بدین مسأله تطبیق کرده نیابت، عامه علما را از امام (علیه السلام) بدان دو حدیث استدلال می‌کنند:

حدیث اول: عن اسحق بن یعقوب، فی حدیث: انه سأل المهدي (عليه السلام) عن مسائل، فورد التوقيع: اما ما سألت عنه ... إلى أن قال: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا».

اشخاصی که به نیابت مجتهدین عظام از امام (علیه السلام) قائل شده‌اند «حوادث واقعه» را به معنی تمام مهمام امور داخلی و خارجی و لشکری و کشوری و غیره گرفته و «روایة حدیث» را به علمای اعلام تفسیر و یا به مجتهدین عظام تأویل کرده و گفته‌اند: «مقصود امام (علیه السلام) این بوده که برای اداره امور جمهور، به روات احادیث ما، یعنی به علمای فقه مراجعت کنید، بدین معنی که شغل شاغل سلطنت را به عهده‌شان واگذارید».

و این یک دلیلشان از جهاتی چند مورد خدشه است:

۱- حدیث شریف جواب مسئله‌ای است که از حضرت حجّت (علیه السلام) گردیده و موادّ هیچ یک از سؤال‌ها درست نیست. مورد حدیث بدین واسطه مجهول مانده است و نصّی که موردش معین و مدلولش صریح نباشد، برهان قطعی نمی‌گردد و در شرع و منطق پایه و اعتباری نیست.

۲- پر واضح است که «حوادث واقعه» یک معنی معین شرعی ندارد؛ یعنی مثل «صوم»، «صلوة»، «حجّ»، «جهاد»، «خمس» و «زکوة» از معنی اصلی خود منفصل و برای مفهوم مخصوص علی حده در لسان شرع مصطلح نشده و مقصود از «حوادث واقعه» همان مفهومی است که در عرف عامّه داشته است. و هر وقت عربی با رفیق خود از «حوادث واقعه» صحبت کند البته رفیق عربش که اهل لسان است از این دو کلمه مفهوم «امور دولتی» یا «مهامّ کشوری و لشکری» را نمی فهمد. حتی این قبیل مفاهیم به نظرش هم نمی آید. شخص عرب از لفظ «حوادث واقعه» همان معنی «وقایع حادثه یعنی مسائل تازه ناگه ظهور» را خواهد فهمید، مثل شرب توتون و امثال آن که احکام آن‌ها بیان نشده و مرحوم شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) در مکاسب این نظریه را تأیید فرموده است که ما هم در حدیث شریف همین معنی را می دهیم،^۱ و این معنی هیچ ربطی به مقاصد صاحبان این رأی نداشته است؛ زیرا سلطنتی را که با دین اسلام به یک وحله آغاز انکشاف نهاده جزو نبوت، عین امامت، شیرازه تشکیلات دین بوده هیچ و قتش یکی از «حوادث واقعه» - یعنی از مسائل تازه ناگه ظهور - نمی شود شمرده!

۳- روایات احادیث ائمه بودن غیر از اجتهاد است. برای اجتهاد - علاوه بر تتبع و تدقیق در اخبار - تَقْلُسُف در مدلول آن‌ها و پیدا کردن قوّه تصرّف و احراز ملکه دراستخراج احکام لازم است. بنابراین اگر مدلول حدیث دلیل نیابت عامّ شود، این حقّ مخصوص مجتهد نمی گردد، بلکه هر کسی را که می شود راوی احادیث گفت، بدین نیابت، حقّ و

۱. برخلاف آنچه مؤلف نوشته است، بحث شیخ در کتاب «مکاسب» آن است که مصداق حوادث واقعه اموری است که به ولی امر مسلمین مربوط می شود نه پاسخ به پرسشهای شرعی (اعم از آن که قدیمی باشد یا جدید). شیخ پس از نقل حدیث چنین می نویسد: «فان المراد بالحوادث ظاهرا: مطلق الامور التي لا بد من الرجوع فيها عرفا أو عقلا او شرعا الى الرئيس. مثل النظر في اموال القاصرين لغيبه او موت او صغر او سفه.» وی سپس تخصیص دادن این روایت را به امور شرعی بعید دانسته و چند دلیل در رد آن آورده است: منها: أن الظاهر وكول نفس الحادثة اليه ليباشر أمرها مباشرة او استنابة لا الرجوع في حكمها اليه. و منها التعليل بكونهم «حجتي عليكم و أنا حجة الله» فانه انما يناسب الامور التي يكون المرجع فيها هو الرأي و النظر، فكان هذا منصب ولاة الامام عليه السلام من قبل نفسه، لا أنه واجب من قبل الله سبحانه على الفقيه بعد غيبة الامام عليه السلام و الا كان المناسب أن يقول انهم حجج الله عليكم كما وصفهم في مقام آخر بأنهم أمناء الله على الحلال و الحرام. (بدین معنا که فقها در باب مصالح عامه، نایب امام معصوم هستند نه منصوب از طرف خداوند) و منها أن وجوب الرجوع في المسائل الشرعية الى العلماء الذي هو من بدیهیات الاسلام من السلف الى الخلف، مما لم يكن يخفى على مثل اسحاق بن يعقوب - راوی الحدیث - حتی یکتبه فی عداد مسائل اشکلت علیه، بخلاف وجوب الرجوع الى المصالح العامة الى رأى أحد و نظره. مکاسب، ج ۳، ص ۵۵۵

صلاحیت خواهد داشت.

۴- وظیفه مسلمانان در مقابل دولت اسلامی، چنان که واضح و مبرهن است، اطاعت و انقیاد بوده است، نه مراجعت بدان‌ها در موقع لزوم و اقتضاء، و حال آن که حضرت امر به مراجعت فرموده است نه به اطاعت، و پر واضح است که مراجعت غیر از مطاوعت است. ۵- امر حضرت مردم را به مراجعت «امر ارشادی» بوده است نه «امر ایجابی» و از آن حضرت سؤال‌هایی شده که یکی از آن‌ها هم در خصوص حوادث واقعه بوده و حضرت در جواب فرموده‌اند: «و اما الحوادث الواقعة الی آخره...» و اگر مسأله نیابت عام، یک حکم واقعی الهی می‌بود البته برای یک امر ایجابی موضوعیتی پیدا می‌کرد و آن وقت می‌بایست که آن حضرت قبل از غیبت خودشان و بی‌آنکه سؤالی شود این حکم را بیان فرمایند.

۶- زوات جمع است و سلطنت اشخاص متعدّد در یک وقت و در یک محیط غیر ممکن است؛ زیرا که آرایشان متناقض و اکثر اوامرشان لامحاله متضادّ در می‌آید و اطاعت اوامر متضادّ عیناً حکم ضدّین را دارد. و جمع اضداد از روی عقل و منطق محال است. و اگر از مفهوم روات که جمع است و اقلّ مدلول جمع در لسان عرب سه و بیشتر از سه است قطع نظر کرده بگویند که در عهد یکی از روات انتخاب می‌شود و به مرور همدیگر را تعاقب کرده جمع می‌گردند و مقصود از جمع آمدن روات در حدیث نیز همان است، آن وقت هم خواهیم دید که باز امکان تطبیق ندارد؛ زیرا که روات احادیث در هر عهدی زیاد بوده‌اند، و ترجیح یکی بر دیگری از طرف مسلمین غیر ممکن است و تبعیت از بعضی بدون بعضی دیگر موجب اختلاف است، چنان که در خصوص تقلید و اجتهاد می‌بینیم که تا حال دیده نشده مجتهدین عظام پس از فوت مجتهد مرجع تقلید اجتماع نموده یکی را به ریاست دینی انتخاب نمایند، و چون این دفعه موضوع اختلافات امورات حکومتی خواهد بود، بادی انقلابات و اختلالات و بلکه منشأ مصادمات و مجادلات دائمی و موجب فتنه و فساد غیر قابل تحمّل داخلی خواهد شد.

۷- نیابت عام یعنی ریاست فعلی و ظاهری تشکیلات و در دست گرفتن زمام مهام انام و اداره کردن دوائر و ادارات لشگری و کشوری، اگر چه حقّ محقّق امام (علیه الصلوة و السلام) بوده، ولی قبل از غیبت در دست خود آن حضرت هم نبود که بتواند به دیگری واگذارد.

همه این اعتراضات واضح و روشن می‌نماید که حدیث اول به هیچ وجه دلیل مدّعی ایشان نمی‌شود.

حدیث دومی که شاهد دعوی خودشان قرار داده‌اند حدیث مقبوله عمر بن حنظله از حضرت صادق (علیه السلام) است؛ در صورتی که حدیث مقبوله در بین علما و مجتهدین مثل احادیث صحیحه مورد اعتبار نیست کجا برسد که در موضوع مهم اسلامی معتبر شناخته شود؟

«سألت أبا عبد الله (عليه السلام) عن رجلين من اصحابنا بينهما منازعة في دين او ميراث ... الى أن قال؛ فقال:

«يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» - إلى أن قال - قلت «فإن كان كلُّ اختارَ رجلاً من أصحابنا فرضياً أن يكونا الناظرين في حقهما واختلفا فيما حكما و كلاهما اختلفا في حديثكم؟» فقال: «الحكم ما حكم به أعدلُهما و أفقهُما و أصدقهُما و أوزعهُما». قال؛ قلت: «فإنهما عدلان مَرْضِيَانِ لَا يُفْضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى الْآخِرِ» فقال: «يَنْظُرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَ بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِكَ، فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمَيْهِمَا وَيَتْرُكُ الشَّاذَّ»^۱.

در قسمت اولی از این حدیث شریف که ذکر شد، حکم و حاکم را به معنی سلطان و نایب عام (علیه الصلوة و السلام) گرفته و گفته‌اند: «مرام امام (علیه السلام) این است که هر کس حلال را از حرام بشناسد و احکام ما را بفهمد بایستی او را مطیع باشید که من او را رئیس و سلطان شما قرار دادم».

و این یک دلیل هم مثل سابق از جهاتی چند سقیم است:

۱- سؤال عمر بن حنظله از حضرت صادق (ع) چنان چه واضح است، راجع به منازعه دو نفر از اصحاب بوده است در سر دین و میراث. و حضرت کسانی را که واقف احکام باشند مابین ایشان حکم معرفی کرده است، و این مطلب جزئی به مسأله نیابت عامه که ابداً ذکری از آن در میان نیامده هیچ ربطی ندارد. و مدلول حدیث به اندازه‌ای صریح [و] مورد آن به قدری اخص است که تأویل و تعمیم آن به هیچ وجهی ممکن نیست.

۲- حکم در لغت عرب به معنی فرمودن و حکم و حاکم به معنی فرماینده و هیچ وقت

این کلمات در عرف شرع به معنی سلطان و نایب عام استعمال نشده است. بلی از طرف علمای متأخر و در عرف عوام به معنی داور، و مُحکمه به معنی جای او استعمال شده و این یک اصطلاح شرعی بودن این کلمات را نمی‌رساند و حتی حکم و حاکم بدین دو معنی هم دلیل مدعیان نمی‌شود. مللی که در عصر حاضر در اقلیت هستند حتی المقدور اختلافات و منازعات خودشان را با داوری حلّ و فیصله می‌دهند. بر فرض صدور مقبوله از آن حضرت، چون شیعه مخالف حکومت بنی عباس بودند و امام مفترض الطّاعه هم حاضر بوده، شاید فرمایش مذکور ناظر با این امر باشد.

۳- اگر استرداد حقوق حضرت صادق (ع) از دیگران در زمان آن حضرت ممکن می‌شد البته خودشان اولی به تصرف می‌بودند با وجود حیات خودشان و امکان منتقل داشتنش به اولاد خود و گذشتن آن به دیگران مخالف منطق و منافی وظیفه امام است. و هرگاه استرداد حقوق مذکوره امکان نداشت محول داشتن آن به دیگران عبث می‌نماید و کار عبث هم از امام انام به اعتقاد ما پیروان مذهب جعفری سر نمی‌زند. در واقع چطور ممکن بود که امام با وجود خود و اولادش نایب امامی معین کرده و اداره امور جمهور را به عهده آن واگذارد؟ در صورتی که خود آن حضرت از آن اداره به کلی ممنوع و مهجور گردیده بودند؟

علاوه بر این که هیچ يك از این دو حدیث را دلیل مدعیان ایشان نمی‌شود شمرد، اگر ما بر فرض محال نیابت عامّ روایات احادیث و اشخاص عارف به احکام را قبول کنیم، بالاخره خواهیم گفت که این روایات و غیره از مجتهدین جامع الشّرایط عبارات بوده‌اند و آن وقت خواهیم دید که تازه دچار بسی اشکالات گردیده‌ایم:

مثلاً: تنها مجتهد جامع الشّرایط بودن لیاقت شخص را به سلطنت نمی‌رساند و البته حضرت امام امری بدان اهمّیت را بدون هیچ قید و هیچ شرط به عهده علمای اعلام نمی‌گذاشت که در اغلب موارد مستلزم تودیع منصب مهمّی به نااهل می‌گردد.

دیگر: اغلب علمای اعلام در سنّ شیخوخت درجه اجتهاد را احراز می‌کنند که در واقع اکثری از ایشان در آن سنّ چه به واسطه تحلیل مزاج، چه به سبب خستگی ذهن حالت تقریر درسی را ندارند کجا مانده قوه توغّل با مهّام امور و تدبّر در مسائل داخلی و خارجی مملکت را داشته باشند و در حقیقت تحمیل امورات سلطنتی به همچو وجودی تحلیل رفته و رنجور و خواستن اداره تشکیلات عصر حاضر که نوابغ زمان از عهده آن

بر نمی آیند از قبیل تکلیف مالایطاق خواهد بود.
 باز دیگر: مجتهدین عظام در هر عهد متعدّد بوده و وجود سلطان متعدّد در یک وقت و در یک منطقه - چنان که گفته شد: متعذّر و محال است.
 سه دیگر: ترجیح یکی از مجتهدین عصر بر دیگری اغلب موجب خطا است و اگر در انتخاب و ترجیح اصابت هم شود، منشأ اختلاف و مبدأ نفاق خواهد بود.
 پس اشخاصی که بر نیابت عامّه علمای اعلام از حضرت امام (علیه الصلوٰة و السّلام) قائل شده‌اند دلائل کافی بر صحّت قول خود ندارند، و همچو منصبی در دین اسلام چه از روی نصّ و نقل و چه از روی اصول ثابت نشده است. گذشته از اینکه اصحاب این رأی، ادلّه صحیحه نداشته‌اند، تطبیق نظریاتشان هم در موقع عمل چنان که ضمناً معلوم گردید غیر ممکن است و حجة الاسلام شیخ مرتضی انصاری در باب خمس صریحاً می‌فرماید نیابت مجتهدین از امام (علیه السّلام) ثابت نشده است.^۱

۲۱ - وضعیت مأمورین جزو

ما در موضوع «دولت» از دو نقطه می‌توانیم اعمال فکر بکنیم: یکی از نقطه نظر مفهوم خود آن که از ریاست تشکیلات و اجرای احکام عبارتست. دیگری از نقطه نظر صفتی که به واسطه اهلیت و عدم اهلیت ممثلش بدو عارض شد و گویا دولت را به حقّه و جابره تقسیم می‌کند. به اعتقاد ما لزوم دولت، یعنی ریاست تشکیلات و اجرای احکام، به سبب اضافه شدن صفت جور بدو که از جهت ممثل طاری می‌شود، مرتفع نمی‌گردد و تا وقتی

۱. شیخ اساساً چنین مطلبی را در کتاب «خمس» نفرموده است. آنچه محل بحث شیخ است، بحث از پرداخت خمس به مجتهد است. وی در دو مورد در این باره اظهار نظر کرده است. نخست آنجا که می‌گوید: «و من هنا يظهر أنه لا يجب دفعها الى الفقيه و ان قلنا بنیابة عنه فی جمیع الامور العامة» (ص ۳۳۱). و مورد دیگر که می‌گوید برای شخصی که خمس بدهکار است، جایز است از ابتدا آن را به مجتهد بدهد در صورتی که مطمئن باشد او مطابق رضای امام معصوم آن را مصرف می‌کند. اگر اطمینان نداشته باشد، بریء الذمه نخواهد شد. سپس می‌نویسد: «هل يجب الدفع الى الفقيه بناء على القولین؟ و ربما أمکن القول بوجوب الدفع الى المجتهد، نظراً الى عموم نیابته و كونه حجة الامام على الرعية و أمینا عنه و خلیفة له. لكما استفيد كله من الاخبار، لكن الانصاف: ان ظاهر تلك الادلة ولاية الفقيه عن الامام علیه السلام فی الامور العامة، لا مثل خصوص أمواله علیه السلام و أولاده مثلاً. (خمس، ص ۳۳۷). بدین ترتیب روشن است که وی نه تنها نیابت فقیه را رد نکرده بلکه تأیید هم کرده و تنها خمس را به دلیل آن که ملک امام می‌داند از امور عامه خارج و طبعاً تصرف فقیه خارج کرده است که البته همین محل بحث است.

که در روی زمین و در میان افراد بشر نظم و نسقی لازم است، وجود دولتی، به هر اسم و رسم باشد ضروریست؛ ولی معاملات اتباع آن از همین دو نقطه نظر که ذکر شد متفاوت می‌گردد.

آن که از اهلیت و عدم اهلیت ممثل - قطع نظر کرده و از نقطه نظر لزوم عقلی و ضرورت منطقی، خود را تابع و مطیعش بدارد، در نظریه و اعمال خود مصیب و مأجور است، و کسی که بدین نظریه به کلی بیگانه مانده و خود را مطیع محض و تابع شخص ممثل قرار دهد مُخطی و معاقب خواهد بود. و در واقع محاکمه منجر می‌شود به میان شخص و موقع. و ممکن است که شخص خود را تابع مستقل یکی از این دو بدون دیگری بدارد. و البته نوکر شخص سلطان جائری شدن غیر از تابع حکومت است و احکام مقام آن ولو به واسطه شخص ناهلی هم تبلیغ شود، غیر از اوامر کیفی آن شخص است. و شک نیست که احکام «مقام»، مفترض الطّاعه و لازم الامتثال است؛ زیرا لزوم آن برای همان مطاع و متبوع بودن به میان آمده و همان متبوعیت است که می‌تواند در میان اولاد بشر نظم و نسقی مجری بدارد.

از علمای شیعه، بعضی سلطان عادل را به شخص نبی و ائمه (صلوات الله و سلامه علیهم) و بعض دیگر به نبی و امام و نایب امام تخصیص داده و ما بقی را سلطان جور شناخته‌اند. و هر دو فرقه قائل بر این شده‌اند که چون سلطان جائر باشد، سلطنت نیز جوریه می‌گردد و چون سلطنت، سلطنت جور شد دولت ظالم، سلطه‌اش ظلم، معاملاتش باطل، تصرفاتش ناروا، مطاوعتش نامشروع، معاونتش اعانت بر ظالم و معصیت به خداوند می‌گردد.

صاحبان این رأی، بنا بر اعتقادی که داشته‌اند مردم را از خدمت و استخدام به دول اسلامی منع کرده خدام دولت را نام «ظلمه» داده میان مردم و ایشان منافرت شدید تولید کرده‌اند!

در دهات مملکت ما ایران، سرباز، توپچی، قراسوران، پادو، کدخدا، مباشر و حتی ریش سفیدهایی که با این قبیل اشخاص افت و خیز می‌کنند فاسق‌ترین و فاجرترین مردم به شمار می‌رود. بنا بر ذهنیتی که در خاطر عوام از این عقیده ناشی شده وزر و وبال این زمره آن قدر سنگین، آن قدر گرانست که غیر از خودشان کسی نمی‌تواند تحملش بکند. و یکی از سخت‌ترین سوگندهای دهاتیان ساده دل این است که: «اگر من فلان کار را

کرده باشم، وبال فلان کدخدا به گردن من و یا وبال فلان گمرکچی به گردن من اگر من دیگر پی فلان فکر بگردم!...»

در قصبه‌ها و شهرها، عسس، داروغه، حاکم، فرّاش، مستوفی، میرزا، سردار، سپهدار و خلاصه هر آن که از طرف دولت وظیفه و یا با دولتیان آمیزش دارد، پیش مردم، همان موقع و اعتبار را دارد که گزیر^۱ و مباشر نزد دهاتیان ساده لوح داشتند.

از علما آن‌ها که پرهیزکار و پارسا هستند و حتی کسان زهدفروش و مردم فریب هم به خانه این قبیل اشخاص نمی‌روند، و اگر بروند روی فرش آن‌ها نمی‌نشینند، و اگر بنشینند نان ایشان را نمی‌خورند، و اگر نانشان را هم بخورند در خانه ایشان نماز نمی‌خوانند، زیرا که دار و ندار ایشان را حرام و مال و منالشان را حقّ الناس می‌دانند. و از مردم عوام آن‌ها که متدین هستند، اگر از عقوبت همان ظلمه نترسند، البته به پیشوایان دین پیروی خواهند کرد. ولی طبقه ظلام این قبیل رفتار عوام را درباره خودشان توهین می‌شمارند و اغلب در صدد انتقام بر می‌آیند و در همچو موقعی عوام و حتی خود علمای اعلام نیز می‌توانند تقیه بکنند.

و این حسّ منافرت از دیوانیان، در خاطر مردم، از آغوش مادر شروع کرده در مکاتب، در مدارس، در پای منابر و عظ، نشو و نمای خود را به اکمال رسانیده و به واسطه مخالفت مسلک و منافع و تأثیر تزییقاتی که تمام طبقات بدون شبهه و بالمجبوریه از دیوانیان خواهند دید رسوخی یافته و شکل حالت روحیه غیر قابل تزلزلی را پیدا می‌کند.

البته هیچ مادر نمی‌خواهد که فرزند دلبندهش فروزینه زبانه دوزخ گردد و هیچ دایه مهربان راضی نمی‌شود که آقازاده نازپرورده‌اش حطب لهب جهنّم بشود. اینست که اطفال از خردی برای اجتناب از این گونه شغل‌های پر از وزر و وبال، با یک حسّ تنفّر از طبقه دیوانیان تربیت داده می‌شوند.

و معلّمین بی علم مکاتب کهنه و مدرسین مدارس مندرسه نیز که اولیای روحانی اطفال ملتند! در ضمن تربیت و تعلیم، یک وظیفه دینیّه دارند که باید ایفا بکنند. و آن هم تحکیم این عقیده باطل و مضلّ است در ذهن صاف و ضمیر ساده نوباوگان.

بنابر تلقینات این مربیان پارسا؛ اگر طفلی معصوم، شبی درخانه برای پدرش که از دیوانیان باشد قلمی بتراشد، معاونت بر ظالم کرده و انگشتانش در آتش جهنّم خواهد

سوخت! و برای اجتناب از عذاب روز حساب باید از اوامر پدرش که خداوند کوچک اوست سر بیچد؛ اگر چه پدرش به اندازه‌ای از وی برنجد که عاقش نماید! و این مقاومت بی ادبانه و تمرد عاصیانۀ بی‌جۀ ساده‌دل در نظر آخوند مکتب‌دار «حماست دینیه» جلوه کرده اسباب سرافرازی شاگرد فضول می‌گردد!

ارباب منبر هم، اهل جهنم را به طبقاتی تقسیم کرده و تنها یکی دو طبقه را به کفار و فجّار تخصیص داده‌اند! و به قول ایشان بقیۀ طبقات را بالتمام دیوانیان پر خواهند کرد. و همه این‌ها از خرد تا بزرگ روز حساب مورد عتاب جناب ربّ الارباب خواهند شد، و در حین عبور از پل صراط پا به حاشیه سیبل غاشیه گذاشته و در درک اسفل، اسفل سافلین خواهند گشت! این است تربیت که افراد ایرانی، در آغوش دایه و مادر، در گوشۀ مکتب و مدرسه، در پای منابر و عظ و نصیحت یاد می‌گیرند! و از این جاست که مال دولت و دولتیان حلال افراد رعیت گردیده، زراع در خرمن از خوشه، در انبار از غلّه می‌دهند، جایش از سنگ ریزه و خاک توده پر می‌کنند. اصناف در دادن مالیات جان می‌کنند، به طفره می‌گذرانند، به گردن این و آن می‌اندازند، به رشوه و عشوه خود را معاف می‌گردانند. تجّار برای آن که به دولت گمرک ندهند تا قاچاقچی‌گری تنزل می‌کنند و این را تکلیف شرعی برای خودشان فرض می‌نمایند.^۱ و اگر این طبقات به هیچ یک از این دست‌بردها موفق نشدند به مقام انتقام به طریق «نقاص» بر می‌آیند. مثلاً: اگر از تاجری در گمرک دولتی حقّ العبوری گرفته‌اند، آن تاجر می‌تواند که ساعت بغلی مأمور گمرک را اگر قیمتش معادل همان حقّ العبور باشد بدزدد و این ساعت، حلال شخص دزد است و این دزد متدین در حالتی که همان ساعت طلا در بغلش باشد، می‌تواند فرایض پنج‌گانه را برای خدای یگانه به جا بیاورد!

از طرف دیگر، دیوانیانی که مقلد همان پیشوایان هستند که خدمت به دولت را حرام می‌دانند، خودشان را ملعون و مغضوب خدا می‌شمارند و مأمورین متدین یا در حال حیات خودشان و یا بعد از ممات به وصیت مخصوص مایملک خودشان را به واسطه بذل و هیه و حیّل شرعی دیگر حلال می‌سازند و بعضی از مقدّس‌ترینشان مواجب و مستمری خود را سر هر ماه و یا سر هر سال به طریق ردّ مظالم و غیره به تحلیل داده و به حلّیت

۱. در این اواخر عده از تجار متدین و مقدّس‌مآب تهران برای این که حقوق گمرک را لاقبل کمتر داده و تخفیفی در معصیت به وجود آید، امضاء و فاکتورهای کارخانه‌های اروپا را جعل کرده بودند.

می‌رسانند. و مأمورینی که برای دفع اشرار و تأمین بلاد و جبایت بیت‌المال سفر می‌کنند، مسافرت خودشان را سفر معصیت می‌دانند. نماز را تمام می‌خوانند و روزه را می‌گیرند. در صورتی که هر دو باطل است؛ زیرا که هر دو مخالف شرع انور است، و همه این‌ها نتیجه جائر دانستن دولت و حرام شناختن اطاعت آنست و از نتایج آنست که این طبقه خودشان را از روز ازل دشمن خدا و پیغمبر می‌دانند. به عقیده ایشان اگر مال و منال ایشان به طریق بذل و هبه حلال هم گردد؛ افعال و اعمالی که راجع به مأموریت دارند همه از معاصی کبیره است و از مجازات و مکافات آن‌ها هیچ راه نجاتی متصور نیست و حالا که خودشان را مورد غضب خدا قرار داده‌اند و در آخرت قطعاً معذب خواهند شد، لااقل بکوشند در دنیا به خوشی بگذرانند، تا به این که خسرالدنیا والاخره هر دو نگردند. و مسأله تزکیه مال و گرفتن روزه و خواندن نماز مخصوص عدّه خیلی کم و معدودی از ایشان است، مابقی به حلال و حرام و گناه و ثواب هیچ اهمیتی نمی‌دهد، عدل و انصاف هیچ به دردشان نمی‌خورد. مردی و نامردی، کژی و راستی در دستگاهشان یکی است. نیک و بد اعمال ایشان ابداً فرق نمی‌کند. و چون از رحمت خداوند رحمان و رحیم به کلی مأیوسند، راه شیطان رجیم را در پیش گرفته، در شقاوت و قساوت به جایی می‌رسند که شمر معروف جلودار ایشان نمی‌شود. و اعمال شقاوت کارانه‌شان، ماده منافرتی را که در میان خود و عوام داشته‌اند به آخرین درجه غلظت و شدت می‌رسانند.

پایه دولت خواهی مردم ایران و اندازه مردم‌داری و وظیفه مأمورینشان از این تدقیقات به خوبی معلوم می‌شود؛ زیرا دوایر و ادارات دولت در دست همین اشخاص است که دشمن جانی و مالی و وجدانی ملت هستند و افراد ملت همان مردم است که از مهد با بغض آن طبقه پرورش یافته و تالحد با عداوت آن‌ها به سر خواهند برد. پس هیچ فردی از افراد ایرانی حسّ محبت و صمیمیتی برای دولت خود نخواهند پرورد. موقع مأمورین دولت متبوعه خود را محترم نخواهند شمرد؛ به خزینه دولت دیناری به میل و رغبت خود نخواهند داد، و به آرزوی خود زیر بار اوامر دولت نخواهد رفت! و همچنین، هیچ یک از مأمورین دولت وظیفه خود را مقدّس نخواهد شناخت، به امر وجدان در پی انجام وظایف خود نخواهد بود، در مأموریت‌های خود رضای پیغمبر (ص) را منظور نظر نخواهد کرد، حقوق وطن و ملتش را ملحوظ نخواهد داشت و از ارتکاب هیچ گونه خدعه و خیانتی نخواهد اندیشید!

این است تأثیرات عدم تدقیق و تأملی که باعث فساد خرد و بزرگ و موجب شقاق و نفاق آمر و مأمور گردیده، طایفه شیعه را نسبت به امور ملک و ملت و دولت بیگانه داشته و تشکیلات مهمه مملکت را که غایت اصلی دین و مذهب و وقایه عرض و ناموس مردم است، باز یچه گروهی گمراه و دستخوش طایفه خودخواهی گردانیده است که از قدسیت و وظیفه به کلی غافل بوده، مراجع و مبادی امور، جمله را تغلب و منبع اختلاس خود می‌پندارند. و معلوم است که این گونه افکار و عقاید عادات و اخلاق یک ملت را تا چه پایه تنزل می‌دهد، و از افراد همچو ملتی تا چه اندازه امیدوار دولت خواهی و وطن پرستی و وظیفه شناسی و منتظر استقامت مسلک و جسارت مدنیّه و فداکاری می‌توانند شد!

و از این جا است که ایرانیان امروزه در تغییر تابعیت هیچ محذوری نمی‌بینند و هر روز عده‌ای برای محافظت منافع شخصی و یا محض کسب قوت و زمختی و یا این که به امید صیانت مال و منال و عرض و ناموس خود از تجاوزات مأمورین بی‌باک و آدمی صورت و دیوسیرت به زیر حمایت اجانب رفته، حاکمیت داخلی و خارجی دولت را اخلال و حیثیت سلطنت اسلامی را رخنه دار می‌سازند. چه [را] که از روی عقیده‌ای که [در] خاطرشان رسوخ یافته، همه دول حاضره اسلامی به هر شکل و صورت باشد حکومت جورند، و از نقطه نظر ارباب این عقیده، وقتی که حکومت، حکومت جور شد، مسلم و غیر مسلمش هیچ فرقی ندارد. و اگر بنا باشد که انسان تابع دولت ناحق و جائری گردد، همان بهتر که متبوع زمخت و زورمندی را انتخاب کند! و حال آن که در دین اسلام منصب نیابت عامی نبوده، سلطان عادل و برحق به شخص نبی و ائمه و نایب امام اختصاص نداشته، جائر بودن سلطان سلطنت را جوریه نمی‌کند. حاکمیت دولت اسلامی در عهد سلاطین جور هم باقی و برقرار بوده، رعایا تابع آند و نه بنده سلطان. مأمورین جزو مستخدم دولتند نه نوکر شخص آن. اطاعت دولت ملّی اسلامی در هر حال، فرض، و معصیت بدان، معصیت به خدا و رسول است. وظایف مأمورین دولت از خرد تا بزرگ مهم‌ترین فرائض، و ترک و اخلال کوچک‌ترین آن‌ها بزرگترین معاصی بوده و ایفای این وظایف از ادای همه واجبات واجب‌تر و اجر انجام آن‌ها از جزای تمام خیرات و مبرات جزیل‌تر و حقوقی که در خور همان خدمات از دولت می‌گیرند، مقدّس‌ترین روزی‌ها و مبارک‌ترین نفقات است.^۱

۱. زمانی که عراق در تصرف دولت عثمانی بود به زیارت اعتبار مقدّسه مشرف شده بودم، مرحوم

۲۲ - شکل سلطنت در زمان غیبت

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱

یعنی گروهی از خود شماها باید وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را در عهده بگیرند.

نظریات علما در موضوع دولت حقه و جائزه و صحت و سقم نتایجی که به آرای ایشان مترتب می‌شد با تمام اطرافش ذکر شد، و در ضمن معلوم گردید که ما تنها در یک نقطه با ایشان موافق هستیم و آن لزوم تعیین امام (علیه الصلوة و السلام) است از جانب خدا، و پرواضح است که تعیین امام از طرف حق هم منحصر به دوره حضور، یعنی به زمان حیات و وجود یکی از ائمه اطهار (علیه السلام) است. اما در زمان غیبت، ما که قائل به نیابت امام نیستیم لابد باید معتقد به شکل دیگری در حکومت بشویم؛ زیرا در این که سلطنت سلاطین حاضره مفوض من عندالله نبوده شکی نیست و این هم امکان ندارد که در دین مبینی همچو اسلام حکمی بدین اهمیت عاقل و باطل مانده تکلیف مسلمین درباره مدیر مهام امور خود معین نشود. و البته شارع مقدس که محیط و عارف تمام حوایج و حفظ نظام عالم فرستاده، این مسأله را که اساس آن احتیاجات و شیرازه همین نظام عالم است از نظر دور نگرفته و در ضمن احکام خود برای آن هم قراری گذاشته است، و اگر غفلتی هست از طرف ما شده و ماراست که در آیات و اخبار غور کرده و حقیقت این حکم را بر وفق عقل و منطق و به طرزى که مقصود شارع مقدس بوده به میان بگذاریم.

علمای اعلام، در حین نبودن قاضی منصوب، از قواعد کلیه اصول و از مفاهیم اخبار و سایر دلایل عقلی و منطقی لزوم مداخله عدول مؤمنین را، در امور حسیه استنباط می‌کنند و به عبارت ساده می‌فرمایند: «وقتی که یک نفر قاضی منصوب وجود ندارد، عقلاً و شرعاً

سلیمان نظیف که یکی از رجال بزرگ و نویسنده معروف دولت عثمانی و از دوستان اینجانب والی بغداد بود، شبی مهمان او شدم. در ضمن مصاحبت خواست از وزراء دولت عثمانی تنقید کند. یک مرتبه از صندلی برخاست و با هم به باغ رفتیم. علت ناگهانی این امر را چنین بیان کرد: صندلی ولایت یکی از تشکیلات دولت اسلامی است که به من تفویض کرده‌اند؛ نخواستم در این صندلی متصدیان دولت را تنقید نموده و به وظیفه مودوعه خود خائن باشم. خواستم در خارج با شما مثل شخص عادی صحبت کرده باشم.

۱. آل عمران: ۱۰۴

لازم است که امور حسبیّه را عدول مؤمنین اداره کنند. مثلاً اموال صغار و مجانین را محافظه کنند و آنها را از مال خودشان موافق مصلحت اعاشه نمایند و در معالجه و تربیت آنها بکوشند و غیر ذلک... و این را برای عدول مؤمنین واجب کفایی می‌دانند؛ یعنی می‌گویند تا وقتی که این قبیل وظایف از طرف یکی دو نفر از عدول ایفا نشده تمام عدول به ایفای آنها مکلفند و چون از طرف بعضی انجام داده شد و جواب آن از ذمّه عموم ساقط می‌شود. و معلوم است که مراد از عدول کسان عادل در اداره هستند؛ یعنی آنهایی هستند که در اداره امور حسبیّه افراط و تفریط نکنند و الا اگر کسی عادل و متدین باشد؛ ولی به حفظ مال یتیم، مثلاً قادر نشود البته نباید مداخله کند؛ زیرا که غرض اصلی از مداخله عدول، محافظت مال یتیم است نه اضعاف آن. و همچنین است در همه امور حسبیّه دیگر، عدولی که در آنها مداخله می‌کنند باید قدرت اداره آنها را هم از هر حیث داشته باشند، و الا حکمت حکم که در حقیقت اداره شدن کاروبار مسلمان‌های عاجز از اداره است از میان می‌رود. و مقصود از عدول در این مورد درستی و قابلیت در اداره است.

پس در امور حسبیّه مداخله عدول مسلمین برای اداره آنها از مسلمات و حکمت آن واضح است و به اعتقاد ما ریاست تشکیلات اسلامی و سلطنتی مسلمین، مُعْظَمِ امور حسبیّه و بلکه اسس اساس آنها است و گمان می‌کنم که در این خصوص کسی با ما مخالفت نداشته باشد. و اگر چنان چه شخصی در تعمیم این حکم با ما مخالف نباشد لابد خود آن حکم را هم تشمیل این مسأله کرده خواهد گفت که درین موضوع نیز مداخله عدول مؤمنین لازم است. و در این جا نیز مقصود از عدول همان مفهومی است که در مسأله سابق مراد بود. یعنی در اداره امور جمهور نیز از هر قبیل باشد باید اشخاص عادل و عالم و درستکار و مقتدر مداخله کنند، چنان که در حقانیت خود ائمه اطهار (سلام الله علیهم اجمعین) به اعتقاد فرقه شیعه اعلم و افضل اقران بودنش شرط بوده‌اند تا این که نصب الهی از روی استحقاق و اهلیت بشود و الا ترجیح راجح بر ارجح و یا ترجیح بلامرجح لازم می‌آید که آن هم عقلاً قبیح و اسناد آن بر خدای عالم مخالف منطوق است. این استدلال، [نظریه] ما را که از نظریات صریحه و ثابتة خود علمای اعلام استخراج می‌گردد تصدیق و تقویت می‌کند. آیه شریفه «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱

اگر نظری نیک بشود، منطوق کلام معجز نظام عین مسأله را که ما در صدد آن هستیم، با تمام اطرافش شرح و تحلیل می‌کند.

اولاً می‌فرمایند: که «می‌باید از شماها» یعنی از شما مسلمین. و هرگاه این گروه از غیر مسلم انتخاب شود مخالف منطوق آیه وافی هدایه خواهد بود. و در این جا معلوم می‌شود که حاکمیت و آمریت بر امت اسلام باید از طرف خود مسلمان‌ها اجرا بشود و به اصطلاح این عصر می‌فرمایند که شما باید تابع متبوع هم‌کیش و هم‌آیین خودتان باشید و هیچ کدام از شماها نمی‌باید که از تابعیت حکومت اسلامی خارج بشوید؛ زیرا که داخل در تابعیت غیر شدن تعدی و تجاوز بر دین است و بلکه در حقیقت حکم خروج از دین را دارد.

اعتذار بدین که دخول بر تابعیت غیر فقط برای محافظت حقوق و جلوگیری از تجاوزات دیگران است رفع محذور نمی‌کند و به هیچ وجهی موجه نیست. به سبب این که دخول شخص بر تابعیت یا حمایت غیر مسلم اخراج خودش است از تحت نفوذ و تشکیلاتی که مقصود اصلی از دین و مذهب و غیره همه تأسیس و در ادامه آن‌ها بوده و خود ائمه اطهار با وجود مظالمی که بر خودشان وارد آمده و با تجاوزاتی که بر حقوق ایشان روی داده، باز در این صدد نیامده که حکومت اسلامی را متزلزل و ضعیف نمایند و بلکه بر تشدید مبانی اساس کوشیده‌اند. و دخول در تابعیت غیر مسلم نه تنها باعث تنقیص نفوذ حکومت مسلم می‌شود و بلکه موجب تزئید نفوذ حکومت غیر مسلمه و سبب تسلیط آن بر حکومت مسلمه می‌گردد که خداوند به منطوق آیه شریفه «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً»^۱ نفی موید و به مفهوم همان کلام معجز نظام نهی موکدش فرموده؛ زیرا که مقصود خدا اخبار این بوده که او کفار را به مسلمانان راه سلطه نداده و بلکه مرادش این بوده که چون خدا کفار را بر مسلمانان راه نداده، خود آن‌ها نیز این راه را نباید باز بکنند والا مخالفت با فرمان واجب‌الاذعان خداوند منان خواهند کرد.

ثالثاً^۲ می‌فرمایند که «آن گروه شما را دعوت به خیر کنند» و البته برای دعوت به خیر و سعادت لازم است که خود آن گروه، طرق خیر و سعادت [را] قبلاً تتبع و تعیین کرده و بعد ملت را بدان طرق خیر و سعادت دعوت کند.

رابعاً می‌فرمایند که «آن گروه شما را امر به معروف و نهی از منکر کنند»، یعنی بعد از

۱. نساء: ۱۴۱

۲. گویا ثانیاً ندارد.

آن که طرق خیر و سعادت را معین و قوانین صلاح و فلاح را مرتب و شما را بدان خیر و سعادت دعوت کرد، باید به واسطه قوه اجرائیه، شما را به ایفای معروف و اجتناب از منکر وا دارد، زیرا که امر و نهی بدون اجرای حکم همان دعوت به خیر را پیدا می‌کند و معنی امریت و حاکمیت (یعنی مفهوم علو مرتبه امر و ناهی از مأمور و منهی) لغو باطل می‌گردد. پس خلاصه آیه شریفه این طور می‌شود که:

از میان شما مسلمانان باید گروه مسلمانی عالم به مقتضیات عصر عامل به معلومات خود، عادل در عملیات خویش انتخاب شود. و آن گروه، طرق خیر و سعادت شما را معین، قوانین صلاح و فلاح شما را تهیه امر به معروف و نهی از منکر بکنند. یعنی پس از وضع آن قوانین شما را به اطاعت آن‌ها مجبور و از مخالفت آن‌ها ممنوع بدارد.

بنابراین، شکل حکومت در زمان غیبت باید شورا بشود، چه که منتخب شدن گروهی از میان یک ملت و منقسم شدن آن‌ها به دو قوه علی حده «مقننه و مجریه» و واگذار گشتن امور جمهور به عهده آن دو قوه عین تشکیل یک حکومت شورا است، و اگر سلطنت در زمان غیبت شورا نگردد، مسأله جائریت، باز به میان می‌آید و اشکالاتی که در زمان حضور از جائر بودن سلطانی به اختلاف آراء پیدا می‌شد، در زمان غیبت نیز عیناً تولید می‌شود. بنابراین، عموم افراد ملت بر حسب وظیفه شرعی مکلفند در انتخاب نمایندگان با تقوا و با ایمان و واقف به سیاست و مصالح مملکت شرکت کرده و جهاد نمایند و از اعمال نفوذ اشخاص متغلبه و مأمورین ناصالح جلوگیری نمایند و الا عند الله مسؤول و معاقب خواهند بود.

۲۳- احتیاجات حادثه

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ»^۱

قانون، واضعش چه خالق باشد مثل قوانین آسمانی، چه مخلوق مثل قوانین بشر برای نظام عالم بوده و به اصطلاح عصر برای احتیاجات مدنیّه انسان مدنیّه بالطبع بوده است. در این مسأله، مؤمن موحد [و] فیلسوف ملحد همه متفقند. و چون قانون در مقابل احتیاجات وضع می‌شود و احتیاجات بشر روز به روز متزاید است، پس قانون نیز می‌باید در تزاید و تکامل بشود. برای مثال، از میان قوانین آسمانی قوانین دین مبین اسلام را

انتخاب کرده و از این نقطه نظر قدری تدقیق خواهیم کرد. مثلاً امور لشکری و کشوری و عدلیّه و مالیّه را در بدو اسلام، خود حضرت رسول (ص) و یا شخص خلیفه اداره می‌کرده است؛ زیرا که در آن عهد هم احتیاج بشر به اندازه احتیاجات امروزه‌اش نبوده و هم وضع و موقع و عدّه مسلمین احتیاجات ایشان را تقلیل می‌کرده است و به اذنی تأملی در قوانین قرآن مجید، کاملاً واضح می‌شود که برای بعضی از احکام، تفصیلی داده شده است که همان تفصیل برای حکم دیگری داده نشده است؛ به سبب این که احتیاج مردم به حکمی که بالنسبه مفصل است بیشتر تماس می‌کرده است تا به حکمی که بالنسبه مجمل مانده است و چون دین اسلام رفته رفته عالم‌گیر گردیده، اداره امور مسلمین هم از حیث قدرت یکی دو نفر خارج گشته، ادارات متعدّد شده و دوایر وسعت یافته و قواعد و دستورالعمل‌ها هم توسعه و تزئید گردیده است.

حضرت امیر در فرمان معروف خود به مالک‌اشتر می‌نویسد که:

«اول مالیات مصر را جمع کند، حدود را از تجاوزات دشمن مصون بدارد،

و اهالی آن‌جا را اصلاح نماید» - یعنی ابواب تربیت و معارف را به روی

ایشان باز کند - و بلادش را معمور و آباد سازد.»

بعد رعیت و ملت را به «سپاهی» و «کتاب» و «قضاة» و «تجار» و «اهل حِرَف و

صناعات» و «افراد مالیات بده» تقسیم کرده می‌فرمایند:

«رعیت و ملت، طبقاتی هستند که به یکدیگر مربوطند و هیچ یک از

دیگری قابل انفصال و انفکاک نیستند ...»

و بعد از آن از اهمّیت سپاه و موقع سپاهیان شروع کرده می‌فرمایند:

«لشکر، حصار رعیت است و زینت والی‌ها و عزّت دین است و اسباب

امنیت مردم و بدون سپاه قوام ملک و ملت امکان ندارد.»

و بالاخره اهمّیت تجارت و صناعت را بیان فرموده، مراعات حال تجار و صنّاع را به والی خود توصیه می‌فرمایند.^۱

بلاشبهه همه این‌ها، پاره‌ای قوانین و دستورهای تشکیلاتی است که قبلاً نبوده و اگر

بعضی از آن‌ها هم عملاً موجودیت داشته مدون نبوده و به روی کاغذ نیامده است، و در

عهد امامت حضرت امیر مؤمنان (ع) به وضع و تدوین آن‌ها احتیاجی مسّ کرده است.

و همچنین بنا به نقل بعضی از علما، حضرت امیر برای مادیان مالیات گذاشته است در صورتی که قبل از آن حضرت، حتی در عهد خود نبی همچو حکمی نبوده است، و شک نیست که وضع همین قانون را تزاید احتیاجات سلطنت اسلامی به مواشی و نواقل اقتضا کرده است.

خداوند کریم در کتاب خود می فرماید: «آن چه را که از قوت می توانید مهیا سازید». پرواضح است که قوت تنها از زور بازو عبارت نبوده، کمند و کمان و ناچخ در این عصر در عداد قوت به شمار نمی آید. در مقابل، کشتی های جنگی و آتشی و دریدنوتها و تحت البحری ها و اتومبیل های زره پوش و زیپلین های آسمان پیما با اسب و اشتر و استر و گاو و الاغ سوق الجیش ممکن نیست و در خور توپ های مسلسل و بیست فرسخ زن با تیر و خدنگ نمی شوند کمانداری آموخت. در جلو ما کنه های شعله افشان و در میدان گاز خفه کننده رجز نمی توان خواند. برای صیانت از آنها اقلأً به مثل آنها باید مالک شد. کسب لیاقت به داشتن آنها فقط با علم و عرفان می شود و برای تهیه و اعمال و استعمال آنها ثروت و سامان لازم است، و قبل از همه این ها مملکت امن و آباد باید و اقتصاد کشور روی اساس صحیح بوده و صادرات بر واردات افزایش داشته باشد و هیچ یک از این ها بدون قوانین کافی صورت نمی گیرد و قوت مطلوبه به دست نمی آید. خلاصه این که برای داشتن قوه و نیروی دیگری از هر حیث باید در طراز آنها بود. و چون مقدمه واجب از روی اصول و منطق واجب است؛ فراهم آوردن مقدمات تحصیل قوه نیز فرض می شود، و چون تحصیل قوه به موجب امر خدا و حفظ بیضه اسلام که اهم فرایض است در این قرون اخیره برای دول اسلام ضرورت پیدا کرده، اگر محذوری هم در ضمن مقدمات روی دهد به حکم شرع انور مباح می شود. تهیه قوه در این عصر تنها با خمس و زکات ممکن نیست، باید برحسب اقتضا و ثروت جامعه با اصول صحیح مالی مالیات از آنها گرفته شود. تعلیم اجباری عمومی، تعمیم تکالیف سربازی، تزئید عایدات دولت، تشکیل شرکت های تجاری، تأسیس بانکها، اصلاح مکاتب و مدارس، تعمیر طرق و شوارع، تعداد نفوس، طرح مالیات جدید، تنفیذ احکام عدلیه، وضع قوانین لازمه همه، هر یک از مقدمات ضروری تحصیل قوه کافی به میدان مبارزه عصر حاضر است و هیچ کس از اصحاب عقل و اذعان در لزوم این ها تردید نمی کند. و چون حالاً روی مسأله تا اندازه باز شده ممکن است قدری جلوتر رفته بگوییم که همین تعمیم احکام و توسعه تشکیلات در

مقابل احتیاجات متزاید از طرف هر حکومت مشروع اسلامی نیز مشروع و یگانه چاره رفع احتیاجات حادثه ملت نیز همین است.

۲۴ - اجتهاد و تقلید

اجتهاد پیدا کردن قوه متصرفه‌ای است در احکام، به واسطه تفلسف در اصول و قواعد و به وسیله تتبع و استقرای احادیث و اخبار از روی خبرت و بصیرت. و به اصطلاح عصر اجتهاد، به معنی تخصص و تفنن در علم فقه است. و شکی نیست که علم فقه از افضل علوم و تعلیم آن از فضیلت‌های بزرگ است.

حضرت رسالت پناه در تعریف علم ادیان که شامل فقه نیز هست می‌فرمایند: «العلم علمان: علم الأبدان و علم الأديان»^۱.

حضرت صادق (ع) در توصیف علم فقه می‌فرمایند: «العلم کل العلم، التفقه فی الدین و تقدیر المعیشة»،^۲ و در صورتی که علم هر چیز از جهلش بهتر باشد، علمی بدین شرافت خالی از فضیلتی نمی‌ماند.

ولی اجتهاد و فقاها با این همه فضیلت و شرافت، موقع امامت و یا نیابت امام (علیه السلام) را به شخص تفویض نمی‌کند؛ زیرا که امامت و نیابت چنان که تحقیق شد - و یا - باید از طرف امت به هیأتی واگذار گردد و تا همچو واگذار و تفویضی به عمل نیامده هیچ فرد و یا هیأتی نمی‌تواند خود را متصدی وظایف امامت و مدیر بالاستحقاق امور انام بداند. بلی اگر کسی عالم به احکام شرع باشد، در مسائلی که به شؤونات امامت، یعنی به امور سلطنت برنخورد، خودش می‌تواند به معلومات خود عمل نماید و کسی دیگر نیز در همچو مسائلی می‌تواند به او رجوع کرده استفتایی بکند. و این که مسلمانان در زمان حضور برای این قبیل مسائل هم به خود ائمه اطهار (علیهم السلام) مراجعت می‌کرده‌اند به سبب آن بوده است که خود ائمه اعلم مردم بدین مسائل بوده‌اند نه این که از وظایف خاصه امامت بوده است.

مراجعت مردم به امام و یا استفتای ایشان از فقها، در واقع از قبیل مراجعت جاهل بر

۱. معدن الجواهر کراچکی، ص ۲۵

۲. روایتی با این عبارات در مصادر در دسترس نیافتیم. متن حدیثی که در التمهیح ص ۶۸، ش ۱۶۴ آمده چنین است: عن ابی عبدالله علیه السلام: لا یصلح المؤمن الا علی ثلاث خصال، و حسن تقدیر المعیشة الصبر علی النایبة. و مشابه آن از محمد حنفیه در: تاریخ دمشق: ج ۵۴، ص ۳۳۷

عالم است در یک مسأله محتاج الیه. و این یک امر عقلی است که اگر کسی یک مسأله را نداند باید از یک نفر عالمش بپرسد، چه آن مسأله فقهی باشد چه ریاضی، چه ادبی باشد چه فنی و چه غیر از این‌ها ... فقط به یک فرق که در مسائل فقهی اگر مبتلی به شود شرعاً مجبور و مکلف است که شخص عالمی را پیدا کرده و تکلیف خود را بفهمد. ولی در مسائل دیگر اگر مجبوریتی هم داشته باشد، ممکن است که آن مجبوریت شرعی نشود و این استفتا در زمان حضور هم ممکن بود که از غیر امام (علیه السلام) نیز بشود و تنها عالم بودن شخص برای صحت جواب سؤال کافی بود. و حال آن که در مسائل متعلقه به امور مملکتی این طور نبوده است. مثلاً، در مسأله ولایت، قضاوت، ریاست جنود، جبایت بیت المال و صرف آن، هر کس که عالم به احکام بود نمی‌توانست که خودش مستقیماً و بدون نصب و تعیین امام مفتوحه‌الیه متصدی همان امور بشود.

پس مسأله اجتهاد و فقاہت و اعطای فتوا از شؤونات مختصه امامت نبوده و هیچ وقت فقیهی محض اعطا فتوا از جانب امام نصب نشده و در زمان غیبت هم به عنوان نیابت به مجتهدی منتقل نگردیده است. فقط مرتبه یک مجتهد از مرتبه یک نفر عالم به مسایل شرعی بیش نیست، چنان چه یک نفر حقوق شناس ممکن است از طرف حکومت به مأموریتی که مقتضی معلومات اوست تعیین شود؛ همچنین یک نفر فقیهی هم می‌شود که از طرف متصدی امور سلطنت اسلامی به یک منصبی که در خور او است مثلاً قضاوت نصب گردد و مادامی که نصب نشده، محض ملاحظه عالم بودن به مسائل شرعی، متصدی هیچ یک از امور حکومتی نمی‌تواند بشود و فقط اگر کسی در یک مسأله بدو مراجعت کند او نیز می‌تواند بیان رأی کند، و مردم می‌توانند در مسائلی که نمی‌دانند به همچو فقیهی مراجعت کنند. و شاید مقصود امام از حدیث شریف «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا» نیز همین بوده. از طرز جواب چنین استفاد می‌شود که از حضرت امام (علیه السلام) پرسیده‌اند که پس از غیبت شما ممکن است برای مسلمانان پاره مسائلی رو دهد که در ضمن احکام شرع توضیح نشده است، آن وقت چه باید کرد؟ حضرت در جواب فرموده‌اند که در حوادث واقعه، یعنی در مسایلی که به مرور زمان حادث خواهد شد به روات احادیث ما رجوع کنید که چون آن‌ها قواعد کلیه مسائل فقهی را به جهت توغل در احادیث ما ملتفت هستند می‌توانند احکام مسائل حادثه را از قواعد کلیه فهمیده برای شما حالی کنند. و همچنان که در گذشته نیز اشاره شده است این امر امام (علیه

الصَّلوة وَالسَّلَام) امر ارشادی است نه امر ایجابی زیرا که این مسأله عیناً مسأله رجوع جاهل به عالم است که به حکم عقل ثابت است. و آن چه در این گونه موارد از شارع مقدس رسیده است، تقریر همان حکم عقلی است، چنان که خداوند علیم در قرآن عظیم خود می‌فرماید: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱ و قاعده کلیه «كَلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْع» نیز از دستورهای لایتغیر علم فقه و اصول است.

و با وجود این که این مسأله، مسأله منصوبی نیست و امر امام، و جوب مراجعت مردم را به روایات احادیث نمی‌رساند، برای همین مراجعت اختیاری نیز عالم بودن روایات احادیث به مقتضیات عصر نیز شرط است و تنها روایات احادیث «یعنی فقیه قه» بودن برای مراجعت مردم در تمام مسائل بدان‌ها کافی نیست.

مثلاً در عصر حاضر - که بقاء و دوام یک ملت به حیات اقتصادی او منوط است و حیات اقتصادی یک ملت بدون تأسیس بانک‌های متنوعه، شرکت‌های مختلفه، کمپانی‌های بیمه کارخانه‌ها و شرکت‌های استخراج معادن و تجارت خانه‌های بزرگ که در ملل متمدنه دیگر متداول شده و ثروت‌های عمده متعدد را روی هم آورده، بدان واسطه دور کره را به شبکه آهنین می‌گیرند، خزاین طبیعت را از زیر سلاسل جبال بیرون می‌آورند، شهرهای بزرگی را با باغ و بستان و کوچه و خیابان و بازار و دکان مطبوعه و تیاتر و قهوه‌خانه به نام کشتی به روی آب انداخته، از بر قدیم تا بر جدید می‌رانند و هزارها کارهای محیرالعقول کرده ملتی را به یک دفعه مفلس و محتاج، دولتی را ابدالدهر غنی و بی‌نیاز می‌کنند - اگر شما به یک نفر یا به یک هیأت از روایات احادیث که عالم به مقتضیات عصر نباشد و از منافع تجار غیر از خرید قوتی برای سدّ جوعی نداند مراجعت کرده، در خصوص تأسیس یک بانک ملی یا زراعتی که امروز در مملکت ما به وجود همچو مؤسسه‌ها اشدّ احتیاجی هست استفتایی بکنید، از کجا معلوم است که شما را آدم دنیاپرست و محترصی فرض نکرده و حدیث شریف «الدُّنْيَا جَيْفَةٌ وَ طَائِبُهَا كَلَابٌ»^۲ را برای شما در موقع فحش استعمال نخواهد کرد؟^۳

۱. نحل: ۴۳

۲. بحار الانوار: ۲۸۸/۸۴

۳. در اوایل مشروطیت که بین حجج الاسلام نجف در تشخیص موضوع اختلاف بود با دو سه نفر از طلاب خدمت یکی از حجج الاسلام که مخالف مشروطیت بودند رفتیم و در اطراف ضعف ایران و اسلام و تسلط همسایگان صحبت کردیم. آن مرحوم قوطی کبریت را از زمین برداشتند فرمود: «اسلام

همچنین در باب تعداد نفوس مملکت اگر رأی همچو فقیهی را بپرسید، بی شبهه خواهد گفت که ثبت اسامی زن و بچه مردم در دفاتر دولتی حرام است! و حال آن که در شرح و تعداد اسامی زوجات و بنات رسول و ائمه در مساجد و منابر، در کتب و رسائل، پیش خودی و بیگانه هیچ محذوری دیده نمی شود و غافل از این که بدون تعداد صحیح نفوس، امور لشکری و کشوری هیچ کدام منظم نمی شود و بدون نظم و نسق در این عصر نه دین می ماند نه متدین!

و كذلك در خصوص تعلیم و تربیت نسوان اگر از همچو فقیهی استفتایی بکنید، از کجا می دانید که به واسطه عدم توغل در این مسائل حدیث شریف «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» را فراموش کرده، هزاران دلیل بی مدلول به حرمت علم و معرفت نخواهد آورد، در صورتی که طایفه نسوان یک ملت که نصف تمام عنصر آن است. ملتی که نسوانش جاهل و در معرکه حیات و میدان مبارزه مللی از حیث استفاده ساقط است، حکم فردی را دارد که نصف بدنش مفلوج باشد. طایفه نسوان، امهات ابنای بشرند. آغوش مادر اولین مکتب تربیه اطفال است. طفلی که در دوره صغر، خرافات عجایب، چون نقش در حجر، بر صفحه مغزش حک شد؛ سالها می باید که کله پر از موهومش را از همه آن خرافات بزدايند و جای آن ها را با حقایق علم و معرفت پر سازند!

وقتی که در عبات بودم، در کاظمین در مجمعی از معروفین علمای اعلام صحبت از معاینه اجساد اموات به میان آمد. و این معاینه در تمام ممالک متمدنه متداول و حتی در قلمرو همسایه هم کیش و هم آیین ما (عثمانی) نیز معمول بوده و این معاینه را فواید بی شمار است. در میان صحبت، یکی از علما از نقطه نظر شرع به معاینه اموات که دکترهای صحیبه به مناسبت بروز مرض طاعون اموات را معاینه می کردند اعتراض کرده و مخصوصاً حرمت معاینه اجساد نسوان را بیان فرمود. من برای رفع اشتباه گفتم: باید اعتراف کرد که علم طب در فضیلت کمتر از علم فقه نیست و ترویج آن از نقطه نظر حفظ و حراست نفوس محترمه فرض عین و عین فرض است؛ زیرا وجوب حفظ و حراست نفوس محترمه غیر از جهاد به همه فرائض مقدم است و یگانه وسیله حفظ نفوس و

خیلی قوی است خداوند عالم فرنگی ها را برای ما مسلمانان نوکر و خدمت گزار قرار داده. اگر ما بخواهیم این کبریت را درست کنیم با یک قران ساخته نمی شود، ولی به صد دینار خریده شده. این است نتیجه عدم اطلاع از عالم.

۱. پیغمبر اکرم فرموده: الجنة تحت اقدام «الامهات». یعنی بهشت زیر قدم های مادران است.

حراست آن‌ها از تخریبات امراض مُزمنه علم طب است؛ ترقی و انکشاف علم طب و پیشرفت آن در مدافعه نفوس محترمه تنها به واسطه تشکیل دوایر صحیه ممکن است. خطا و صواب عملیات طبیعی در حین معالجه به واسطه همین تشکیلات معلوم می‌شود و باز به واسطه همان تشکیلات معین می‌گردد که کدام یک از امراض در یک مملکت و یا در یک ولایت تخریبات زیاد می‌نماید و نیز به همان واسطه، چاره و علاج خیلی از امراض مزمنه کشف شده، معالجه آن سهولت پیدا می‌کند و در سایه همان تشکیلات نظمیه به جلوگیری اغلبی از جنایات‌های مخفی و عدلیّه به مدافعه نفوس از تسمیم^۱ و غیره و دولت به منع طبیب‌های خودرو و تُم‌التداریک از اتلاف نفوس موفق می‌گردد. و چون طایفه نسوان امراض مختصّه دارند که با معاینه اجساد ذکور کشف و مداوا نمی‌شود و از آن جا که قانون در یک مملکت در حقّ مرد و زن، خرد و بزرگ، و ضعیف و شریف باید بالتساوی اجرا بشود، استثنای نسوان از این قانون هم امکان ندارد.

گفتم: بلی برایم معاینه اموات نسوان، طبیب زنانه بهتر است، اگر در عالم اسلام پیدا بشود؛ و چون طبیب زنانه پیدا نیست اغلب نسوان اسلام از کثرات عفت امراض داخلی خود را به اطبای مردانه ارائه نمی‌دهند و با وجود سهولت چاره، از بیچارگی تلف می‌شوند. برای زنان مسلمان تحصیل علم طب که سهل است، یاد گرفتن سواد ساده هم قدغن شده است و اکثری از بسیاری، حیای از پرسیدن مسائل شرعی هم شرم کرده خیلی از احکام را چار و ناچار ترک می‌کنند.

معارض گفتم: از اجانب طبیب اجنبی استخدام نمایند.

گفتم: طبیب اجنبی اقلّاً ماهی پانصد تومان مقرّری می‌خواهد. با این فقر و فاقه اگر تمام واردات دولت به حقوق اطبای زنانه داده شود باز به عشر مملکت کفایت نمی‌کند. پس خوبست که در تعلیم و تربیه خود نسوان اسلام کوشیده شود.

فرمود: مگر تعلیم نسوان را مشروع می‌دانید؟ حدیث نبوی رانشیده‌اید که می‌فرمایند: «عَلِّمُوا النِّسَاءَ الْقُرْآنَ وَ لَا تَعْلَمُوهُنَّ سُورَةَ یُوسُفَ»^۲ یعنی به زن‌ها قرآن را یاد دهید غیر از سوره یوسف.

۱. سم و سُموّم.

۲. روایت چنین است: «لَا تَعْلَمُوهُنَّ الْكِتَابَةَ وَ لَا تَعْلَمُوهُنَّ سُورَةَ یُوسُفَ ... وَ عَلِّمُوهُنَّ سُورَةَ النُّورِ». من لایحضره الفقیه: ۱/۳۷۴، ۳/۴۴۲



گفتم: محققاً این حدیث فرمایش پیغمبر ذی‌شأنی نیست که ما *ینطق عن الهوی*، چه کسی که سور دیگر قرآن را یاد بگیرد هر وقت بخوهد *سوره یوسف* را هم می‌تواند بخواند. پیغمبری که تمام احکام را بی‌تخالف و تناقض حلّ و فصل فرموده، در یک جمله دچار این همه تناقض نمی‌گردد. و پیغمبر اکرم ما را درباره‌ی تعلیم و تعلّم، همین فرمایش سزد که فرموده است: «*اطلّبوا العلم من المهد الى اللحد*» و *وجوب اطاعت بدین امر خود را تأکید و تصریح کرده و گفته است که «طلب العلم فريضة على كل مسلم و مُسَلِّمة» و «مسلمه» را از «مسلم» در این حکم تفریق نداده است. دین اسلام نه تنها تعلیم و تعلّم را بر مرد و زن هر دو فرض کرده است، حتّی حقوقی را که به مرد بخشیده از زن نیز دریغ نفرموده است. مخدّرات مکرمه در بدو اسلام تنها به اجتماعیات مشغول نبوده و بلکه به سیاسیات نیز مداخله کرده‌اند. در غزوات حضرت رسول برای بستن زخم مجروحین از وجود نسوان استفاده می‌کردند. حضور حضرت بتول (س) در مجالس حضرت رسول، تشریف ایشان به مسجد برای مدافعه حقّ خود در ملاء ناس در اخبار و سیر ثابت است و همه این قبیل وقایع ثابته را حمل به ضرورت نمی‌توان کرد. حضرت سکینه بنت حضرت حسین هیچ وقت به قطع و فصل مناقشات ادبی مجبور نبودند، در صورتی که هم جنابشان مرجع شعرا و حضرتشان مجمع ادبا بود. فضلالی عصر در تمییز و تفریق غثّ و ثمین کلام به قریحه و سلیقه ایشان مراجعت می‌کردند. خیلی از احکام الهی به واسطه‌ی زوجات نبیّی اخذ و نقل شده، شهادت نسوان در محاکم شرع مسموع است، مدافعه‌ی زن حقوق خود را در محاکم ممنوع نیست. و مدافعه‌ی حقوق بدون علم و اطلاع امکان ندارد.*

من هرچه دامنه‌ی کلام را طول می‌دادم، آثار انتباه در ناصیه‌ی احوال مستمعین بیشتر مشهود می‌افتاد، و من بالاخره حرف خود را به شرح و بسط اسباب لزوم تعلیم و تربیت نسوان از نقطه نظر اجتماعیات و تأثیرات آن در ترقّیات ملّتی ختم داده و دیدم که آن چه پیش جمعی از بدیهیات می‌نماید، نزد گروهی دیگر محتاج خیلی شرح و بیان است.

و اما وصول عالمی به درجه‌ی اجتهاد، یعنی به مرتبه‌ی تخصّص و تفنّن در تمام علوم و علی‌الخصوص در علم فقه خیلی دشوار است. علوم دیگر، با وجود این که طرق تحصیل آن‌ها در هر یک از ممالک متمدّنه اصلاح و تسهیل شده و در همه مکاتب ابتدایی و متوسطه و دارالفنون‌ها به اصول اخبره - که اسهل اصولست - تربیت و تعلیم می‌شود، باز می‌بینیم که یک شخص در تمام شعبات یک فنّ نمی‌تواند متخصص یعنی مجتهد بشود.

علم فقه ما در طرز تحصیل آن هیچ گونه اصلاحی نشده که سهل است بلکه از دوره اول تا امروز هر مجتهدی به اصولی که دلش خواسته کتابی نوشته، و هر متبّعی که چیزی فهمیده شرحی علاوه کرده، هر محصلی که دستش قلم گرفته حاشیه‌ای اضافه نموده به نحوی که امروز هر کتاب فقه را نظر کنید، شرحی بر شرح و حاشیه بر حاشیه خواهید دید، و در میان حواشی حشو از فهمیدن لبّ مطلب عاجز خواهید ماند.

گذشته از این‌ها مقدمات علم فقه هم نسبت به مقدمات علوم دیگر نیز خیلی بیشتر و با وجود بیشتر بودنش خیلی غامض تر است و هیچ یک از این علوم مقدماتی در مملکت ما اصلاحی ندیده است. مثلاً علم صرف و نحو - که مقدم‌ترین مقدمات فقه است و بی آن که شخص این دو علم را به درجه کافی نداند و آشنا به قواعد و اسلوب زبان عربی نشود، با غیره از مفاهیم و مدلول آیات و اخبار مطلع نمی‌شود و قواعد فقه را چنان که شاید و باید نمی‌فهمد - هنوز یک نفر طالب علم سال‌ها باید عمر خود را در گوشه مدارس به مطالعه صرف میر و تصریف و صمدیه و سیوطی و جامی و مغنی برای یاد گرفتن قواعد کلام عرب به سر برد. در صورتی که خود مطالعه این کتب بدون این که احتیاجی به تأمل و تدریس و تعلیم بیافتد سال‌ها وقت لازم دارد و اگر در طریق تعلیم و تعلّم آن‌ها اصلاحات لازمه به عمل بیاید، مدت چند ماهی به جای سال‌ها قائم می‌شود چنان چه در مصر و بیروت به عمل آمده است.

و اگر بخواهیم مجتهدین ما فقهایی عالم به مقتضیات عصر بشوند تا بتوانیم در مسائل حادثه از رأی ایشان استمداد و استفاده بکنیم، قبل از آن که به تحصیل مقدمات علم فقه شروع کنند، اول مدرسه ابتدایی را تمام کرده و بعد دروس متوسطه را به طوری که اخیراً در جامع ازهر مصر نیز معمول گشته تا ظهر در مدرسه متوسطه، و بعد از ظهر مقدمات علم فقه را از قبیل صرف و نحو، منطق و معانی بیان، در مدارس معمولی تحصیل نمایند (و شروط معافیت از وظیفه سربازی، داشتن دیپلم مدرسه باشد) و بعد از اتمام متوسطه تا چهار سال در ضمن تحصیل فقه و اصول، علم کلام و حکمت و فلسفه جدید و قدیم و تاریخ ادیان و اسلام و جغرافیای ممالک اسلامی و تفسیر و مقایسه فقه امامیه با فقه مذاهب اربعه تدریس شود. و تکمیل یکی از زبان‌های اروپایی که در مدرسه متوسطه خوانده‌اند لازم است؛ زیرا در اعصار اخیر، خصوصاً در عصر حاضر آثار مهمه راجع به دین اسلام از طرف دانشمندان غرب نوشته شده اطلاع علمای اسلام لازم است و این امر

متوقف بر این است؛ چنان چه مرکز سیاسی عالم شیعه بر طبق قانون اساسی، ایران است، مرکز دینی و مذهبی و محلّ اقامت حجج الاسلام مراجع تقلید نیز به ایران منتقل گردد. این نظریه را در مسلک الامام فی سلامة الاسلام که در ۱۳۲۸ هجری در استانبول تألیف و در آن جا و تبریز و کلکته چاپ شده بیان کرده‌ام که عیناً نقل می‌شود:^۱

لازم است مرکز دینی امامیه به مشهد رضوی یا قم به مناسبت قرب قم به مرکز انطباق است منتقل گردد و حوزه علمیه با اصول صحیح و پروگرام منظم در آن جا تشکیل شود نه مثل حوزه علمیه فعلی که هر قدر بر عددش افزوده گردد، به فقراء و مستمندان کشور اضافه گردد، و پس از سی و چهل سال تحمّل رنج و تعب، اطلاعاتش منحصر به مسائل طهارت و نجاست و احکام عبد مدبر و مکاتبه باشد، و خدمتشان به دین مبین اسلام این باشد که در یک مسجد خرابه امام جماعت گردد، در صورتی که شرعاً با هر شخص متدین درست‌کار می‌توان نماز جماعت خواند ولو این که عامی باشد، و دست نیاز را به اراذل ناس دراز کند. اگر کسی ادنی بهره‌ای از علم و دانش داشته باشد، هرگز تن به این ذلت نمی‌دهد، و بعد از چهار سال اشخاصی که مایلند به مقام شامخ فقاقت و اجتهاد برسند به تحصیل خود ادامه دهند، و تنظیم پروگرام و مخارج لازمه از وجوه شرعیّه و بریه و اوقاف عامّه از طرف وزارت معارف تأمین گردد.

فوائد مرکزیت ایران محتاج به توضیح نیست؛ اولاً توجه مسلمین جهان رابه آن جا معطوف می‌سازد. ثانیاً از نفوذ اجانب مصون می‌ماند. ثالثاً میلیون‌ها ثروت ایران که از بابت وجوه شرعیّه به خارج فرستاده می‌شود در ایران می‌ماند. و رابعاً هر گونه اصلاحات در حوزه علمیه امکان‌پذیر است.

پس از تحقیق یافتن این موضوع، هر سال صدها نفر از علما و فقها و حکما و مجتهدین واقف به مقتضیات عصر از قبیل شیخ طوسی و حجة الاسلام غزالی و صدوق و امام فخر رازی و شیخ بهایی، خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ الرئیس ابن سینا و ابن رشد و ملاصدرا و شیخ محمد عبده و سید جمال الدین اسد آبادی که مؤلفاتشان کتابخانه‌های شرق و غرب را زینت داده، به وجود آمده، از پرتو آن‌ها زوایای تاریک عالم اسلام منور گشته و اختلافات بین ملل اسلامی مرتفع گردیده و نظریاتشان در امور دینی و اجتماعی و سیاسی مؤثر خواهد بود.

۱. بنگرید: مسلک الامام، ص ۳۲ به بعد.

وقتی که در سایه این اصلاحات علما و فقهای عالم به مقتضیات عصر پیدا شدند موقع آن می‌رسد که به دستگیری خود آن‌ها مسائل راجع به عبادات از معاملات تفریق شده، برای عبادات فتاوی‌ای دائمی گرفته شده، به موقع عمل گذاشته شود. چه که عبادات مسائلی است که مثل قوانین معاش به مرور دهور به اقتضای زمان تبدل نمی‌یابد و اغلب اختلافات حاضره که در این مسائل ناشی شده، از روی آن است که علمای اعلام در دادن فتوایی هیچ وقت با همدیگر تبادل افکاری نکرده‌اند، و هرکس در خانه خود رساله عملیه نوشته و نشر کرده. در صورتی که ممکن بوده در مجمعی جمع شده پس از تدقیق و تأمل لازمه و بعد از تبادل افکار کافی، فتاوی‌ای راسخه داده و اختلافات موجوده را بردارند و از روی همان فتاوی، رساله عملیه نشر نمایند که به قوت مجتهدی تغییری در تکالیف مردم روی ندهد.

چنان که قبلاً ذکر شد، موقع مجتهد از جهت مراجعت مردم بدان‌ها، مراجعت جاهل بر عالم است و در مسأله رجوع جاهل بر عالم فرقی بین حی و میت نیست. چنان چه با فوت طبیبی کشفیات او از درجه اعتبار نمی‌افتد، همچنین رأی علمایی که مجمع مذکور را تشکیل داده مسائل مختلف فیه را تدقیق و تحلیل خواهند فرمود، با حیات و ممات ایشان تفاوتی نخواهد کرد و رأی ایشان چه در حال حیات چه در حال ممات می‌تواند مناط اعتبار بشود. و همین نظریه را اغلب علما تصدیق کرده‌اند. شیخ مرتضی انصاری (طاب ثراه) مرحوم در اوائل «مناسک» خود می‌فرماید: «من مناسک را به طرز نویسم که در حیات و ممات من فرقی نکند.» و آن‌هایی که مجتهد حی را بر میت مقدم داشته‌اند خودشان می‌گویند: «اگر کسی دستش به مجتهدین نرسد، می‌تواند به فتاوی‌ای شرایع و شرح اللمعه) و امثال این کتاب‌ها عمل کند».

پس ممکن است یک همچو مجمعی که ذکر شد تشکیل یافته و مسائل راجع به عبادات را پس از تدقیقات لازمه به عنوان احکام عبادیه نشر کرده مرجع و معمول به مردم قرار بدهند.

و این مسأله از نقطه نظر شرع انور نیز لازم است، زیرا در حال حاضر پاره اختلافاتی در میانست که موجب اختلال امور مسلمین و مسؤولیت مجتهد صاحب فتوی می‌گردد. مثلاً بعضی از مجتهدین عظام، بیع و شراء کلیه اشیاء متنجس و نجس را مطلقاً جایز نمی‌دانند. مثل الکل (آن‌هایی که الکل را نجس می‌دانند) و جلود میتنه و غیر مذکی و لاشه و

کوت و غیره، در صورتی که همه این هادر عصر حاضر جنبه مالی دارند و مورد احتیاج جامعه است. مثلاً الکل در عمل جراحی و کارهای نجاری، و پوست حیوانات در ماشین‌های صنعتی و لاشه، و کوت در امور زراعتی ضروری است. مرحوم شیخ مرتضی انصاری در اولین صفحه مکاسب از تحف العقول از حضرت صادق (علیه السلام) که اقسام تجارات حلال و حرام را بیان می‌فرماید نقل می‌کند که آن حضرت می‌فرماید: «و کُلَّ شَيْءٍ يَكُونُ لَهُمُ الصَّلَاحُ مِنْ جِهَةٍ، فَهَذَا كَلَّةٌ حَلَالٌ بَيْعُهُ وَ شِرَائُهُ»، یعنی هر چیزی که ولو یک جهت صلاح داشته باشد، خرید و فروش آن در جهت حلال است.^۱

و درباره اهل کتاب، بعضی از مجتهدین قائل بر طهارت ایشانند، بعضی ذاهب بر نجاست. اگر شخصی مکلف به وضو و یا غسل، تنها در کوزه اهل کتابی آبی پیدا کند در این صورت بنا به رأی مجتهدینی که اهل کتاب را پاک نمی‌داند باید به جای غسل و وضو تیمم بکند و حال آن که ممکن است در نفس الامر تکلیف آن شخص، خود وضو و یا غسل بوده است.

و همچنین، بعضی از فقها متنجس را منجس می‌دانند، بعضی منجس نمی‌دانند. اگر مال یتیم به متنجس برخورد و یا این که به اهل کتاب تماس کند بنا به رأی کسی که قائل ناپاکی است باید به زمین ریخت و مال یتیم را ضایع کرد. در صورتی که محتمل است در واقع و بر طبق رأی مجتهد دیگر پاک باشد، و مال یتیم بیچاره بی‌جا و عبث ضایع گردد. و در آمیزش و اختلاط مردم نیز این مشکلات پیش می‌آید. نظایر این قبیل اختلافات خیلی است و این دو مسأله من باب مثال ذکر شد. و تنها مسأله طهارت و نجاست اهل کتاب اهمیت دارد که شرح و تفصیل آن بدین رساله نمی‌گنجد و بدین وسیله به سهله و سمحه بودن شریعت مطهره حمله‌های سخت وارد آمده و در واقع سمحه و سهله بودن دین مبین اسلام معارض این نظریات است. قرآن مجید می‌فرماید: «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حَلٌّ لَهُمْ»^۲ آن‌ها که طعام را به معنی جو و گندم خشک و خالی گرفته‌اند، اسباب مجبوریت ایشان هنوز معلوم نیست. بنابه این نظریه، نباید از مشرک جو و گندم خرید و حال آنکه بطلان آن واضح و محتاج به بیان نیست. دین اسلام به متعه کردن زن کتابیه اجازت داده و بعضی از علما نکاح نسوان اهل کتاب را منع نفرموده است. در

۱. مکاسب، ج ۱، ص ۷

۲. مائده: ۴

همه رساله‌های عملی مرقوم است که: «اگر زن مسلمة فوت کند و برای غسل دادنش پیدا نشود مگر مرد مسلم و یا زن کتابیه، آن وقت غسل را باید زن کتابیه بدهد». دین اسلام استخدام و مرضعه گرفتن کتابیه را نیز مجاز فرموده است. و بعضی از ائمه اطهار از این قبیل مستخدمات داشته‌اند. منقول است حضرت رسول اکرم را زن یهودیه‌ای در خیبر با زهری که داخل گوشت ماهیچه که آن بزرگوار دوست می‌داشتند مسموم نموده بود. حضرت رضا (علیه السلام) یک خادمه نصرانیته داشتند که در پاسخ سؤال یک شخصی فرمود دست‌هایش را می‌شوید. اصولاً در کتب فقه دلیل کافی به نجاست اهل کتاب موجود نیست - و آیه شریفه «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»^۱ - یک دستور سیاسی است که می‌فرماید مشرکین را از ورود به مسجد الحرام که در مکه مکرّمه واقع است منع نما؛ زیرا مکه مکان مقدّس است و کعبه خانه خدا در آن جا واقع شده و مرکز وحدانیت الهی است، نباید با مسلمین و موحدین آن جا تماس و اختلاط نمایند. اگر اهالی مکه به واسطه نیامدن آنها از ضیق معیشت بترسند، خداوند از فضل خود به آنها می‌رساند - که مدرک قائلین به نجاست است دلالتی بمانحن فیه ندارد.

آیت الله العظمی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی^۲ و شریعت اصفهانی^۳ و سید ابوالحسن اصفهانی^۴ (اعلی الله مقامهم) به طهارت اهل کتاب قائل بودند.^۵ استاد الفقهاء

۱. توبه: ۲۸

۲. آیت الله آخوند ملامحمد کاظم خراسانی (متولد ۱۲۵۵ در مشهد). وی از علمای درجه اول نجف در زمان خود بود. شهرت وی به کتاب او کفایة الاصول و مشارکت فعالش در جنبش مشروطه است. وی ۲۰ ذی حجه سال ۱۳۲۹ صبحگاهانی که قصد عزیمت به ایران را داشت تا مانع از فعالیت افراطیون مشروطه شود، در نجف به صورت مشکوکی درگذشت.

۳. شیخ فتح الله شریعت اصفهانی مشهور به شیخ الشریعه (متولد ۱۲ ربيع الاول ۱۲۶۶ق) از علمای برجسته نجف و از مدافعان مشروطه، و بعدها از روحانیون فعال در عرصه مبارزات بر ضد استعمارگران. وی در جریان اشغال بخشی از عراق توسط انگلیسی‌ها، فتوای جهاد بر ضد آنان را صادر کرد. این زمان شیخ محمدتقی شیرازی مرجع تقلید شیعیان بود و پس از درگذشت وی در سال ۱۳۳۸ برای مدتی، مرجعیت به شیخ الشریعه منتقل شد که وی هم در ۸ ربيع الثانی ۱۳۳۹ ق در نجف درگذشت.

۴. آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی (متولد سال ۱۲۸۴ ق در روستای مدیسه اصفهان)، وی از بزرگترین مراجع تقلید در روزگار خود محسوب می‌شد و طی دوران ریاست وی، نجف یکی از پرشورترین دوره‌های خود را پشت سرگذراند. سید ابوالحسن همچنین به عنوان یکی از مراجع مبارز و مجاهد این دوره شناخته می‌شود. وی در نهم ذی حجه سال ۱۳۶۵ ق درگذشت.

۵. بیشتر این افراد قائل به طهارت کتابی نبودند. تنها برخی از آنان اشاره داشته‌اند که جواز غسل میت زن

مرحوم آقا شیخ هادی طهرانی^۱ در اثناء درس فرمودند، به نجاست مشرکین هم دلیل نیست بلکه مقصود از نجاست پلیدی باطنی آنها است. در بدو اسلام اشخاصی دین اسلام را قبول کرده بودند که زنهای ایشان هنوز در دین یهود باقی بودند. اگر اهل کتاب طاهر نباشد، خیلی از معاملات مسلمانان دچار اشکال می شود. تکفین اموات با چلوارها و امثال آن - که از اروپا آمدن آنها قطعی است و علامت فارقۀ کارخانه های فرنگ در حاشیۀ آنها ثبت است، و آهاری که به آنها کشیده اند قطعاً مایع بوده و دست اهل کتاب بدو خورده - بایستی جایز نباشد. و امواتی که تا امروز با این قبیل کفن ها دفن شده اند متنجس از دنیا رفته اند. و چون مرکب چاپ و تمام کاغذها از فرنگ می آید و مهر کارخانه به خط فرنگ سر هر ورقی از آن کاغذها زده شده و خمیر آنها از دست فرنگ گذشته و مایع بودن خمیر مرکب شبهه بردار نیست بایستی طبع کلام الله - که خداوند در حق آن «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۲ فرموده - بر آن کاغذها مشروع نباشد و خرید آنها از سوق مسلم موجب طهارت آنها نمی شود؛ زیرا که سوق مسلم در این صورت از مطهّرات نیست و طهارت متاع سوق مسلم به واسطۀ شکّ در نجاست آنها و جواز حمل بر صحتّ پیش آمده است و «احتمال» در مقابل «یقین» مناط اعتبار نمی شود. علاوه بر این، ما مسلمانان در این دوره مجبور به همه گونه اختلاط با اهل کتاب هستیم. تجارت ما با آنها است. از آنها متاع می خریم، به آنها متاع می فروشیم. اگر تنها سوزن را از آنها نگیریم، بی شبهه لخت و عور خواهیم ماند. و اگر متاع خودمان را به آنها بفروشیم ملت ما در عرض چند سال دچار افلاس خواهد شد. واسطه کردن دلال ها هم ما را خسارت زیادی وارد خواهد آورد؛ زیرا که منافع را در حقیقت همان واسطه ها خواهند برد. در همه طرُق محتاج وجود آنها هستیم. محصلین خودمان را باید به دارالفنون های آنها بفرستیم. برای اصلاح مکاتب عالیۀ خودمان باید از آنها مدیر و معلّم بیاوریم. برای دوایر و ادارات دولتی از جلب مستشارهای فرنگ ناچاریم. اگر کارخانه ای تأسیس کنیم باید از ایشان صنعتکارها جلب

در صورتی که زن یا مرد مسلمان محرم نباشد، توسط کتابیه ای که خود را بشوید (آنچنان که در روایتی آمده)، ممکن است اشاره به طهارت اهل کتاب داشته باشد.

۱. آقا شیخ هادی نجم آبادی تهرانی (متولد به سال ۱۲۵۰ در ساوجبلاغ کرج) از علمای معروف تهران در نیمه دوم عصر قاجاری است که به عنوان یک روحانی روشن، بیدارگر و دارای اندیشه های نو شناخته می شود. وی از این بابت مورد انتقاد و حتی تکفیر قرار گرفت. نجم آبادی در ۲۰ جمادی الثانیه ۱۳۲۰ ق درگذشت.

۲. واقعه: ۷۹

کنیم. و خیلی از کارها هست که باید به اختلاط و معاونت آن‌ها به راه بیاندازیم! و اگر دست به روی دست گذاشته هیچ کاری نکنیم باز باید پیش آن‌ها به عمله‌گی و تکدی برویم، چنان که خیلی از هموطنان ما در قفقاز و غیره فعلاً همین حال را دارند! و در این صورت هم از اشکال عدم طهارت اهل کتاب خلاص نخواهیم شد؛ زیرا که در عین عمله‌گی و فعله‌گی هم باید با آن‌ها اختلاط بکنیم!

خلاصه آن که به قول آیه الله العظمی استادنا الاعظم شریعت اصفهانی (طاب ثراه) که در مراجعت از مکه در بمبای به دیدن کارخانه چلواریافی رفته بودند فرمودند: «اگر اهل کتاب نجس، متنجس مُنجَس، و ماء قلیل منفعل باشد، در تمام دنیا چیزی طاهر پیدا نمی‌شود!». این همه تفصیل اجمال محذوراتی است که در یکی از امثال خود تولید یافته و باقی مسائل را می‌شود بدین مثال مبرهن قیاس کرد و رفع همه این گونه محذورات به اعتقاد ما تنها به طریقی منوط است که قبلاً شرح داده شد.

و اما در مسائلی که از زمره عبادات خارج و در شؤونات حکومت داخل بوده و به مرور دهور و اقتضای زمان هم محتاج اصلاح است،^۱ مداخله مستقیم فقها و مجتهدین در آن‌ها به هیچ وجهی مشروع نبوده و این قبیل مداخلات اگر موجب اختلالی در امور مسلمین بشود و یا این که صدمه به تشکیلات اسلامی وارد بیاورد، متصدی آن، قطعاً مأخوذ خواهد بود، و بر حکومت عصر برای حفظ همان تشکیلات جلوگیری این گونه اخلال و افساد بی شک لازم و واجب است.

بلی، در صورت اقتضا و به شکلی که سابق ذکر شد، خود حکومت را ممکن است که هیأتی را از مجتهدین عظام و اهل خبره دیگر برای تدقیق و تحلیل پاره مسائل که تماس با شرع انور داشته باشد به ترتیب کمیسیون موقتی تشکیل بدهد که آن هیأت مسائل مذکوره را پس از حلّ و تسویه به طرز قانونی تألیف و تدوین بکنند. و در این صورت لازم نیست که تمام فتاوی از یک مجتهد معین و حی باشد. بلکه این هیأت را لازم است که ابتدا سعادت و ترقی ملت را در نظر بگیرد و بعد، آن چه را که موافق همین نظریه و مطابق احتیاجات عصر حاضر است از فتاوی علمای متقدم و متأخر و معاصر تفریق کرده به

۱. در اثر یکی از حجج الاسلام نجف اشرف که فعلاً مرجع تقلید است مرقوم شده احکام دو قسم است: عبادی و انتظامی. اولی قابل تغییر نیست، دومی بر حسب احتیاجات جامعه قابل تغییر و توسعه است. این نظریه از کتب بعض از فحول علمای سلف هم استنباط می‌شود.

شکل یک قانون مرتب و منظمی افراغ کند و دولت آن را تصویب و قبول کرده به موقع اجرا بگذارد.

۲۵ - روحانیت

در میان پیروان بعضی از مذاهب و ادیان، مانند کاتولیک‌ها، ارتودوکس‌ها و یهود و ارامنه برای روحانیین از پاپ و کاردینال و کشیش و خاخام و پاسکاپوس و غیره مناصب مخصوص، مراتب متفاوت و وظایف معینی بوده است. مثلاً هر یکی از این‌ها مقام معین و موقع مخصوصی دارند، و هر مادونی دست‌نشانده مافوق خودش است، و هر طبقه دارای فورم و لباس مخصوصی می‌باشند. مفاتیح جنت دست آن‌ها است، بهشت خدا را مثل مزارع و مراتع دنیا در مقابل دراهم بخشی به این و آن، زرع زرع می‌فروشند. هر کس تقصیر خود را باید نزد آن‌ها اعتراف کند تا ایشان از طرف خداوند به وکالت ببخشندش. آیین تزویج و ازدواج در کنایس با حضور ایشان باید اجرا بشود. مراسم تعزیه داری و غیره را باید ایشان به‌جای آورند. غسل تعمید را ایشان باید بدهند و خیلی از اعمال دیگر است که میان طبقات ایشان تقسیم گردیده و هیچ یک از این طبقات به شوونات طبقات دیگری نباید مداخله کنند، و این ترتیبات را پیش ملل مذکوره شوونات «روحانیت» گفته می‌شود و در حال حاضر مقام «پاپ» در میان کاتولیک‌ها و «بطریق» در بین ارتودوکس‌ها رئیس کلیسای شرقی و محل اقامتش در استانبول است و مقام پاپ بالاترین موقع روحانیت است و دارای اهمیت فوق‌العاده بوده و مقرر روحانیتش که «واتیقان» (کذا) می‌باشد، جالب نظر دول معظم و امپراطورهای مقتدر عالم است و پاپ فعلی گویا به نه زبان آشنا است.

با آن که در دین اسلام، علم را فضیلت بسیار، و علما را فضلی بی‌شمار است؛ با آن که یاد گرفتن علم بر هر مسلم و مسلمة فرض عین^۱، و طلب آن برای مسلمانان از مهد تا لحد عین فرض است؛^۲ با آن که علمای امت حضرت ختمی مرتبت از انبیای بنی اسرائیل برتر^۳ و ساعتی در مجلس علما گذرانیدن از عبادت هفتاد سال بهتر است، و با آن که به

۱. طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة.

۲. اطلبوا العلم من المهد الی الحد.

۳. علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

فوت عالمی رخنه بر دین مبین وارد می‌شود؛^۱ دین مبین اسلام رهبانیت را منع کرده و روحانیت را لغو فرموده،^۲ نیابت امام (علیه السلام) به هیچ یک محوّل نشده،^۳ اجتهاد منصبی نبوده است،^۴ و همچنین دین مبین اسلام مابین علوم معنوی با فنون مادی فرقی نگذاشته، فقها را منصبی و علما را کسوتی قرار نداده. پیغمبر اکرم و خلفاء راشدین و ائمه اطهار (علیهم السلام) لباس روحانیت نمی‌پوشیدند. اعراب وقتی حضورشان شرف‌یاب می‌شدند سؤال می‌کردند کدام یکی از شما پیغمبر یا خلیفه است. از نقطه نظر دین متخصص فقه را با دکتر طب فرقی نبوده، عالم مجتهدی را بر فرمانده اردویی هیچ فضیلت منطقی نیست. خدا در قرآن مجید مجاهدین را بر سایرین برتری داده، حضرت رسول علم ابدان را تمجید فرموده،^۵ حضرت صادق، فقه و اقتصاد را قرینه همدیگر شمرده است،^۶ در بدو اسلام امام و خلیفه را با یک رعیت عادی در طرز تلبس تفاوتی نبود، حضرت امیر در دکان میثم تمار جلوس می‌نمودند، مشتری هویت امام (علیه السلام) را نمی‌شناخت، متأسفانه در عصر اخیر در ایران، علما و فقهای شیعه تقلیداً از نصاری اسامی خود را روحانی نامیده‌اند.

گویند، ابتدا که علما را کسوت مخصوصی معین کرده، عمامه و کلاه را علامت فارقه علم و جهل قرار دادند، صاحب نظری این را شنید و در خانه خود ماتمی گرفت ماتم زدگی وی را در کوی و برزن صلا زدند. احبابش برای تعزیت گرد آمدند و در ضمن، تسلیت عزیزی را که از وی فوت شده بود پرسیدند. مرد خردمند آهی کشیده اشکی گرم از دیده فرو ریخته گفت: «آنی که پای از دایره امکان در کشیده، نام گرامی او «علم» بود که با قبا و ردایی مکفون و در بیغوله تاریک جهل مدفون گردید!»

۲۶ - شؤون مستحدثه و بدع باطله

در صورتی که غایت دین، وضع قوانین و احداث تشکیلاتی بوده است که عالم را منظم و

۱. اذا مات العالم تلم فی الاسلام تلمه.
۲. لا رهبانیه فی الاسلام.
۳. به مبحث «نیابت امام» مراجعت شود.
۴. به مبحث «اجتهاد و تقلید» مراجعت شود.
۵. العلم، علمان؛ علم الابدان و علم الادیان.
۶. العلم کل العلم، التّفقه فی الدّین و تقدیر المعیشه.

معاش بشر را مرتب بدارد، در صورتی که سلطنت اسلامی چنانچه ذکر شد از ریاست همان تشکیلات عبارت است و این ریاست در عهدی به عهده حضرت نبی و در زمانی حق ائمه بوده «و بعد از خودشان به اشخاص معین و صنف مخصوص منتقل نشده»؛ در صورتی که شکل حکومت در زمان غیبت به حکم دین و مذهب و به اقتضای عقل و منطق باید شورا بشود؛ در صورتی که مسأله نیابت امام ثابت نشده، روحانیتی در اسلام نیست، اجتهاد منصبی نبوده و قضاوت بایستی به وزارت عدلیه مربوط بشود ... و بالاخره در صورتی که علمای اعلام به هیچ دلیل عقلی و نقلی، به هیچ عنوان و به هیچ بهانه حق دخالت در امور حکومتی ندارند و نباید مداخله بکنند؛ باز می بینیم بعضی از ایشان یا همه آنها عالماً و عامداً یا از روی اشتباه در نظریه، اغلبی از شؤونات دولت را مداخله کرده و در بعضی از موارد به حقوق مختصه آن تجاوز نموده اند. و علاوه بر اینها، پاره مسائل در میانه ابداع و اختراع شده است که در دین اسلام اسمی هم از آنها برده نشده است. از این قبیل است: ردّ مظالم و تبرئه ذمه مردم به عنوان بذل و هبه. تصرف در املاک دولتی به اسم مجهول المالک، تولیت موقوفات، دخالت در جبايت و صرف بيت المال، تصدّي در امور حسبيّه و تصرف در اموال ایتام، باز کردن محاکم مراغه، تخصیص اجرای معاملات اموال غیر منقوله، انحصار دادن نماز جمعه و میت، مقصور داشتن تزویج و تطلیق مخدرات به خودشان، ترغیب مردم به ترك دنیا، تحریص خلق به نقل اموات خودشان به مشاهد مقدسه، تحریک عوام به افراط در اجرای مراسم ماتم داری و غیره.

ردّ مظالم

تبرئه علمای ما ذمه مردم را از حرام، خیلی شباهت دارد به جنت فروشی روحانین نصاری و غیره. در ممالک ما کسی که تربیت ظلام ببیند، و یا این که به اجبار امر معاش در سلك نوکر بابها منسلك گردد به اقتضای نخوت جوانی و محض اظهار قوه و قدرت خود و یا به قصد جمع مال و جلب منال و برای رفاه حال و خوشگذرانی اهل و عیال خویش، از حلال و حرام نیندیشیده از غصب و غارت و رشوه خواری و اخذ جریمه فروگذاری نکرده، و محض اجرای مقاصد خود از ضرب و شتم و ایذاء و اذیت و هتك حرمت و حتی از قتل مردم بی گناه هم پرهیز نمی نماید. و در سایه این قبیل قساوتها و شقاوتها، آن که در عنفوان جوانی غیر از لقب خانی، سرمایه ای و یا جز بی رحمی و

نامردی هنری نداشته است، در اندک مدتی دارای املاک و اراضی و عقار، خداوند بنده و برده و رعایا و اغلبی فرمانفرمای مستقل ولایتی می‌گردند! بعد از چندی عیش و طرب و خوش‌گذرانی و اغلب در اوان معزولیت و خانه‌نشینی، نخوت جوانی از سر به در می‌رود؛ غرور کامرانی از دماغ زایل می‌شود، ضعف پیری، زمین‌گیری، چین ابرو، سفیدی مو از نزدیکی اجل موعود خبر می‌دهد؛ پنجه بی‌بازبرگشت قابض الارواح قدری از نزدیک‌تر به مقام تهدید بر می‌آید. موقع تلّهف و تأسف و ندامت می‌رسد. جنایت‌های گذشته در مدّ نظر مجسم شده، حضور از دل، خواب از دیده، راحت از جان مرتفع می‌گردد و برای دردها که حقیقت بی‌درمانند درمانی لازم می‌افتد. آن وقت به محضر شیخی چه در دور و چه در نزدیک، چه در کربلای معلّ و نجف اشرف، چه در محلّ دیگر تشرّفی به عمل می‌آید. قرار ردّ مظالم داده می‌شود. شخص ظالم و مشغول ذمه، داروندار خود را در عالم حرف و به طریق بذل و هبه به شیخ منتقل می‌کند و شیخ وجه یا عین معین را برای صرف در خیرات و مبرات! به کنار گذاشته بقیه را دوباره و به همان طریق به خود شخص برمی‌گرداند و صیغه بذل و هبه با زبان عربی خوانده شده، ظالم معصوم می‌گردد و ذمه مشغول، بری. کار به انجام می‌رسد و شیخ به کام!

فسبحان الله! اگر ذمه کسی با حقوق دیگری مشغول باشد، شخص سوّمی به چه عنوان خودش را به جای صاحب حقّ می‌گذارد، و به چه مناسبت در مقابل دراهم بخشی حقّ کسی را به دیگری می‌گذرد؟ همچو سمتی در کدام آیه، در کدام سوره، در کدام حدیث، در کدام خبر به کسی داده شده؟ و یا کدام یکی از انبیا و اولیا حقوق مردم را به عنوان بذل و هبه ضایع و اخلاق عوام را به انواع حیل، فاسد می‌کرده‌اند؟ و کدامین دلیل عقلی صحّت همچو معامله‌ای را تجویز می‌کند؟ تمام آیات و اخبار ناطقند بر این که خداوند عادل از حقّ الناس نمی‌گذرد و عقل و منطق حاکم بر این است که اگر خدای از حقّ الناس بگذرد، صفت عدل از ذات کبریا مسلوب می‌گردد! امام مفترض الطّاعه نمی‌تواند حلال را حرام و حرام را حلال کرده^۱ و در بیت المال مسلمین به نفع خویش تصرفاتی نماید. حضرت امیر (علیه السّلام) در حین رسیدگی به حساب بیت‌المال خواست با کسی گفتگو نماید، شمع را خاموش کرد و تسبیح بیت‌المال را موقتاً به طور امانی به دخترش نداد.

۱. حضرت سیدالشهداء (علیه السّلام) در روز عاشورا در مقام احتجاج فرمود: آیا حرام خدا را حلال کردم که خون مرا می‌ریزید؟

تصرف در املاک دولتی

بعض از متنفذین علما را سراغ داریم که در اصفهان و گیلان و نقاط دیگر ایران، املاک دولتی را به عنوان این که خودش را نایب امام و املاک مذکوره را مجهول‌المالک می‌داند تصرف کرده ایجار و استیجارش را اداره و عایداتش را شخصاً ضبط می‌کنند. در صورتی که نایب امام بودن علما در شرع انور ثابت نشده و خود حکومت مثل افراد در حفظ حقوق خود مستقل است.

بر فرض محال، اگر در عالم ملکیتی بی مالک پیدا بشود و آن ملک در ممالک اسلام واقع گردد، می‌باید از طرف حکومت اسلامی تصرف بشود و عایداتش را نیز همان حکومت در مصالح جمهور صرف کند؛ زیرا که حق حاکمیت همیشه در هر عهد به خود آن حکومت عاید است. حتی اراضی موات و جنگل‌های عمومی جزو ممالک «مفتوحه العنوه»^۱ بوده مال مسلمین است، بایستی همه در تحت تصرف حکومت که سرپرست ملت است بشود.

تولیت موقوفات

تمام اوقافی که در ایران هست، به اعتبار موقوف علیه به دو قسمت منقسم می‌شود:
 ۱. اوقاف عامه. ۲. اوقاف خاصه. و هر یک از این دو قسمت به اعتبار تعیین متولی از طرف وقف کننده، باز به دو قسمت منقسم می‌شود، و آن وقت اقسام اوقاف در ایران به چهار می‌رسد:

۱- اوقاف عامه و متولی معین.

۲- اوقاف عامه و متولی غیر معین.

۳- اوقاف خاصه و متولی معین.

۴- اوقاف خاصه و متولی غیر معین.

همه این اوقاف، به حکم عقل و منطق که حکم شرع نیز همان است،^۲ باید در تحت

۱. مفتوحه العنوه جاهای است که در بدو اسلام به زور شمشیر فتح شده است و نه به طریق صلح و مسالمت.

۲. کما حکم به العقل، حکم به الشرع.

نظارت دولت اداره شود؛ بلی، اوقاتی که متولّی معینی از طرف واقف ندارند، تا وقتی که داخل در امور حسبی نشده، بایستی از طرف متولّی خود تولیت اداره شود؛ ولی وقتی که آن متولّی از میان رفت، نظارت آن هم - به واسطه این که از امور حسبی می‌گردد - راجع به حکومت می‌شود.

و اما اوقافی که متولّی معین ندارد، اگر از اوقاف خاصه باشد، اساساً داخل در امور حسبیه است و باید حکومت رسیدگی کند و اگر از اوقاف عامه باشد، مثل موقوفات مدارس و تکایا و مساجد و طرق و شوارع و پل‌ها و کاروانسراهای غیر معین که محض رضای خدا و تعلیم و تربیت و رفاه مردم وقف شده است - آن هم باید از طرف دولت اداره شود، زیرا که حاکمیت عامه حق حکومت است و عایداتی که باید صرف مصالح جمهور بشود، البته به نظارت همان حکومت خواهد بود.

بسیاری از اوقاف عامه را امرا و سلاطین جلیل القدر صفوی (طیب الله ثنوا بهم) وقف کرده‌اند، امروز در هر شهر و هر قصبه مدرسه‌ای، در هر بیابان خانی، بر هر رودخانه پلی پیدا شود، از آثار خیریه ایشان است. حتی جنت مکان شاه عباس کبیر (انار الله برهانه) از مقر سلطنت خود تا مشهد حضرت رضا (علیه آلاف التحية و الثنا) و عراق عرب و سایر نقاط ایران خان‌ها و پل‌ها و کاروانسراها ساخته و اغلب طرق و شوارع دیگر که در ایران تسویه شده، یادگار آن پادشاه علین آرامگاه است.

مع التأسف! سلاطین بعد، به تأسی به آن شخص بزرگ موقّق نشده‌اند و از تعمیر و ترمیم آثارشان به اندازه غفلت گردیده که از حیّز انتفاع به کلی افتاده است. اگر این گونه غفلت‌ها روی نمی‌داد آن آثار از حیّز انتفاع نمی‌افتاد. تنها از مدارس که در هر شهر چندی و در هر قصبه اقلّ یکی بنا گردیده است، خیلی استفاده‌ها ممکن بود. بدبختانه از آن آثار جز انقراض و اطلاعی نمانده و موقوفات آنها صرف جیب آقایان ذی نفوذ هر بلده گردیده است!

مساجد ما که خانه خدا است و شرع انور تراشیدن تیر را در آن‌ها غدغن کرده است، منازل غربا، خوابگاه مساکین، مراتب اغنام، ملجأ بعض از حیوانات مکروه اهلی گشته اغلبی از آن‌ها را می‌بینید که سقفش پرویزن برف و باران است و سطحش پر از اوراق پریشان و پاره‌های حصیر! در صورتی که یکی از ارکان قوام قومیتی حماسه دینیّه آن است و حماسه دینیّه قومی از اهتمام او به مبانی و مقامات مقدسه ظاهر می‌شود.

موقوفات حضرت رضا (علیه الاف التحیه و الثناء) پس از آن که مصارف تعمیر و تنظیف مشهد مقدس موضوع شود، قسمت عمدۀ از احتیاجات آن بلده مقدسه کفایت می‌کند. با وجود این به دانه کیوتران حرم، به معونه خدام محترم و به آش و پلو مهمان‌های عزیز کفاف نمی‌دهد و حضرت رضا سر هر سالی هزارها تومان به بانک‌های روس و انگلیس مقروض می‌گردد. و قس علیهذا مبانی متبرکه و مشاهد مقدسه دیگر را.

برای دولت لازم است که به حکم شرع و منطق و محض جلوگیری هزارها مفسد که انسان از شرحش شرم دارد، همه این اوقاف را به تحت نظارت خود در آورده، در تعمیر و تنظیف آن مبانی مقدسه اهتمام مخصوصی بکند و عایدات آن‌ها را اگر کسری است برساند، و اگر اضافه دارد به اداره معارف که مهم‌ترین امور خیریه است تخصیص دهد. و معلوم است که روح مطهر حضرت رضا (ع) و روان پاک سایر اولیا از این کار بیشتر ممنون خواهد شد که از کبوتربازی و مهمان‌نوازی و گداتراشی و درویش سازی و غیره.

و همچنین از موقوفات مدارس قدیمه ممکن است که خود آن‌ها را تعمیر و به اقتضای اصول، اصلاح و مرمت کرده در پیشرفت امر مهم معارف از وجود آن‌ها هم استفاده نمود. در هر صورت، نظارت حکومت در همه عایدات اوقاف لازم و دخالت دیگری در تولیت آن‌ها از روی عقل و شرع غیرجایز و معاضدت مسلمین به حکومت در این خصوص‌ها عین فرض و فرض عین است.

دخالت در جبایت و صرف بیت المال

بیت المال که تشکیلات اسلامیّه در اوایل امر با همان عایدات اداره می‌شده عبارت است از خمس و زکات و غنایم حربیه و تحف هدایا و خراج. علمای اعلام را در خصوص خمس اختلاف است. بعضی بر آنند که خمس تنها به غنایم حربیه علاقه می‌گیرد. برخی را عقیده بر این است که خمس مخصوص زمان حضور بوده و در دوره غیبت ساقط است. بعضی عقیده بر آنند که با رباح مکاسب علاقه نمی‌گیرد، ولی فتاوی اکثریت مجتهدین بر این است که خمس، چه در غیبت و چه در حضور از فروع دین و احکام خدا است و به همه منافع علاقه می‌گیرد. صاحبان رأی اخیر هم در قسمتی که از خمس به ضعفا و فقرای سادات عاید است، اختلاف دارند. جمعی بر آنند که آن قسمت باید مستقیماً و بدون توسط احدی به خود سادات برسد. و حال آن که اصحاب همین نظریه در محل دیگر

رای بدین داده‌اند که «امام می‌تواند باقی و فاضل همان قسمت را که حصه سادات است، از محل دیگر تهیه و یا در محل دیگر صرف کند». و این خود دلیل است بر این که جبایت و صرف آن قسمت هم از شؤونات امامت و حکومت بوده. ورنه امام در تهیه باقی آن از محل علی حده و صرف فاضلش در محل دیگر، ذی‌مدخل نمی‌شد. بنابراین جبایت و صرف حصه سادات هم مثل وجوه دیگر بیت‌المال از شؤونات امامت و حکومت بوده و سادات فقیر، محل صرف است و بایستی از طرف حکومت وصول و به نظارت آن به محل و مصرفش ایصال گردد.

متأسفانه! از آن زمان که دین و دولت نقیض هم شمرده شد، احکام دین به دست قومی و امور دولت به عهده گروهی دیگر افتاده، در جبایت و صرف بیت‌المال اهمال و اختلال تمامی رو داده است، به اندازه‌ای که قسمتی از آن‌ها به کلی متروک و قسمت دیگرش نیمی لاوصول و نیمه‌ای در میانه حیف و میل و یا این که دستخوش عمر و زید گردیده. از آن وقتی که به عنوان جائز بودن سلطانی، حکومت اسلامی را بهتان «جور» بسته شده، به روی عایدات دولت نیز حکم حرمت در آمده است. نظم و وصول و ایصال حقوق شرعی به هم خورده، هر مکلفی بدون ملاحظه و انتظار به امر اولوالامری در تأدیه خمس و زکات و فطره خودسر و هر مفت‌خواری در اخذ و اسراف حقوق امامت و حکومت آزاد است و تنها سهم امام است که به اطلاع و توسط علما صرف می‌شود. تأدیه زکات [هم] به کلی متروک گردیده است.

معلوم است که مقصود شارع مقدس از وضع و طرح این حقوق به مردم، اداره تشکیلات و حفظ استقلال و تهیه قوای دفاعی، اعاشه عجزه، رفع حوائج مساکین، سد ابواب تکذبی و سؤال بوده است، و نظر امام هیچ وقت ممکن نیست مخالف مقصود شارع مقدس شود.

نه شارع، نه پیغمبر، نه امام، هیچ وقت و به هیچ وجه راضی نخواهد شد که به واسطه دخالت هر عامی و عارف در جبایت و صرف بیت‌المال، هیچ یک از مقاصد منظوره به عمل نیاید که سهل است، بلکه نتیجه معکوسی هم ببخشد.

مردم که خود را در تأدیه این وجوه خودسر می‌دانند به سلیقه شخصی خودشان هر که را لایق دیدند بیت‌المال را در دامنش می‌ریزند و خیال می‌کنند که عمل خیری کرده و فریضه بجا آورده‌اند و امیدوارند که در مقابل آن، یک اجر جزیل اخروی خواهند برد.

سادات که نفقه خود را بر ذمه دیگران واجب می‌انگارند، دست از کار و کسب کشیده گمان می‌برند که مردم به اعاشه آنها مجبور هستند و خودشان چون اولاد و احفاد پیغمبر هستند نمی‌باید دست به کاری بزنند.^۱

علمای اعلام، بذل سهم امام را به طلاب علم اولی و انساب شمرده، در میان جمعی از اهل و ناهل که خود را اهل به قلم داده‌اند تقسیم می‌کنند و اغلبی از مردم به امید گذرانیدن معیشت خود از آن ممر به هوس تحصیل افتاده، رو به عتبات عالیات می‌گذارند و بسیاری از آنها فکر و ذکر خودشان را به اخذ و جرّ و جوه مذکوره منحصر داشته، علم و معرفت، درس و تحصیل را اهمیتی نمی‌دهند.

و از این جهات، وجوه بیت المال در میانه حیف و میل می‌شود و مقصود شارع و منظور امام به هیچ وجه به عمل نمی‌آید. گذشته از این که قسمت عمده‌ای از ملت به تکدی و سؤال معتاد گردیده و خودشان را دچار فلاکت‌های سفالت می‌کنند، هیأت جامعه ملت را هم گرفتار فلج می‌سازند؛ زیرا هر ملتی که قسمتی از آن عاطل و باطل بماند، حکم فردی شل و معلول و مفلوج را دارد که قسمتی از اعضای وی به کلی از کار مانده، زحمات آن هم بر باقی اعضایش بیفتد.

تصدی در امور حسبیه

تصدی در امور حسبیه از قبیل حفظ اموال صغار و مجانین و حفظ حقوق ایشان اهتمام در تربیه صغار، سعی در مداوا و معالجه مجانین، تعیین قیم برای آنها و امیال، اینها در صورتی که ولی نداشته باشند، چنان که در موقعش اشاره شده، از وظایف امام (علیه الصلوٰة و السلام) بوده و در زمان غیبت جزوی از شؤونات حکومت است، و در موقعی که به هیچ یک از اینها دسترس نشود، عدول مؤمنین می‌توانند به امور مذکوره دخالت بکنند. ولی مقدم داشتن علما بر دیگران و یا تصدی آنها با وجود امام و یا حکومتی که حق عین حاکمیت امام را دارد، به هیچ وجه ثابت نشده و از جمله شؤون حکومت است.

۱. حضرت امیر (سلام الله) می‌فرماید: «و حمل الصخر عن قلال الجبال احبّ علیّ عن منن الرجال.» برداشتن سنگ‌های مزبور از قله‌های کوه‌ها، برای من از منت اشخاص، بهتر و خوش‌آیند است.

محاکم مرافعه

باز کردن محاکم مرافعه که در زمان ما متداول و به مثابه دکه القضاى بَدُو اسلام است عین اشغال منصب قضاوت است که یکی از شؤون مهمّه و مخصوصه امامت و حکومت بوده. علمای اعلام ما برای اثبات صلاحیت خودشان به منصب قضاوت دلیلی غیر از حدیث شریف «من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فآئی قد جعلته علیکم حاکما» در دست ندارند که اول و آخر حدیث را تدقیق نفرموده، از وسط، آن چه با مقاصدشان قابل تألیف و تأویل بوده مستمسک خود قرار داده‌اند. در صورتی که این حدیث چنان چه دعوی نیابت ایشان را از امام (علیه السلام) ثابت نکرد، هم چنان دلیل صلاحیت آنان بر قضاوت هم نمی‌گردد؛ زیرا قضاوت از شؤون دولت است و باید منصوب و جزء تشکیلات باشد تا احکام او به موقع اجرا گذاشته شود. عمر بن حنظله^۱ روایت می‌کند که من درباره دو نفر از اصحاب خودمان - که میانه شان در سر دین و میراثی منازعه واقع بود - از حضرت صادق (علیه الصلوٰة والسلام) سؤال کردم که «...» تا جایی که می‌گوید حضرت فرمودند: «آن دو نفری که منازعه دارند، نگاه کرده کسی را پیدا کنند که راوی حدیث و ناظر حلال و حرام و عارف احکام ما باشد، و مردم باید به حکمیت همچو شخصی راضی بشوند که منش بر شما حاکم قرار دادم».

باز مذاکره عمر بن حنظله با حضرت صادق (ع)، مداومت می‌کند تا جایی که عمر می‌گوید: «عرض کردم که اگر هر یکی از آن دو نفر منازع یکی از اصحاب را انتخاب کردند که در حقشان را رسیدگی کنند و آن دو نفر انتخاب شده در حکمی که دادند و در حدیثی که از شما روایت کردند اختلاف نمودند، آن وقت چه باید کرد؟» «حضرت فرمودند: حکم، حکمی است که اعدل وافقه و اصدق و اورع آن دو نفر انتخاب شده داده است.»
عمر بن حنظله باز می‌گوید: «عرض کردم در صورتی که هر دو از آن انتخاب شدگان به اندازه عادل و مرضی بشوند که یکی بر دیگری هیچ برتری نداشته باشد، چاره چیست؟» «حضرت فرمودند که آن وقت نگاه می‌شود به روایتی که از ما کرده و از روی آن در این موضوع حکم داده‌اند. آن چه نزد اصحاب مُجمع علیه بوده و حکمی که بر وفق آن داده شده، اخذ و شاذّ ترک می‌گردد.»

۱. در همه موارد در کتاب «عمر و ابن حنظله» آمده که اصلاح شده است.

جریان مذاکره کاشف است از این که مسأله از امر قضاوت اخصّ بوده و اگر عین مسأله قضاوت می‌بود، می‌بایست شخص قاضی از جانب امام و یا از طرف حکومت تعیین بشود، و انتخاب شدن قاضی از جانب دو نفر مدّعی به هیچ وجه منطقی نیست، چه که قضاوت از شؤون مختصّه امامت و حکومت بوده و باید از طرف یکی از این دو مرکز به عهده شخصی و یا اداره واگذار گردد. در واقع رسیدگی به منازعه دو نفر در امثال دین و میراث، از جمله وظایف قاضی بوده و با وجود قاضی اهل و یا اداره عدلی که از جانب حکومت تأسیس شده باشد به کسی دیگر رجوع نمی‌شود کرد. ولی این حکم حضرت صادق (ع) یقیناً در عهدی بوده که قضات اهل در سرکار نبوده‌اند و آن حضرت حکمیت کسانی را که در حدیث شریف معرفی فرموده‌اند بر قضاوت قضات عهد، ترجیح می‌داده‌اند، و فی الحقیقه لایق‌ترین مسلمانان به منصب قضاوت در آن عهد فقها بوده‌اند. ولیکن در زمان ما که احتیاجات مردم نسبت به هزار سال و اندی قبل خیلی متزاید گشته و تشکیلات اسلامی درخور آن احتیاجات توسعه زیادی پیدا کرده و تنها یک دگّه قضا به اداره امور مسلمین کفایت نمی‌کند، البته باید یک وزارت خانه‌ای به جای آن قائم بشود و مسأله قضاوت به وزارت عدلیّه منتقل گردد؛ چنان که گردیده است.

اجرای معامله اموال غیر منقوله

خرید و فروش اموال غیر منقوله - از قبیل املاک و اراضی و غیره - و همچنین رهن و ایجار و استیجار آن‌ها، چنان چه معلوم است در ایران، در محاکم و پیش علما جاری می‌شود. به وجوب عربی بودن صیغه این معاملات و به لزوم اجرای آن‌ها در محاکم هیچ دلیلی نیست. تنها حکمی که در استحسان این ترتیب به نظر می‌آید، حفظ نظام و سدّ ابواب اخلال و اختلال امور خلق است که آن هم به سبب هرج و مرج و اغتشاش محاکم و نبودن ضبط و ربط مرتبی در آن‌ها از میان رفته است! خیلی دیده و شنیده‌ایم که شخصی یک ملک را در محاکم مختلف، با شخص متعدّد فروخته و یا قبلاً به یکی از متعلقان خود هبه کرده و بعد پیش کس دیگر رهن گذاشته و وجه داین را بی سببی خورده و یا این که مهریه زن خود را بدون اطلاع ضعیفه بیچاره فروخته و وجهش را به مصارف شخص خویش رسانیده است. این گونه اتفاقات آن قدر امثال و شواهد دارد که جراید یومی از استیجاب آن‌ها قاصر است و جلو این همه مفسد را نمی‌گیرد مگر مداخله حکومت به رتق و فتق

این امور و جدّیت دولت در وضع و اجرای قوانین ضبط و ربط این معاملات در دفاتر دوایر رسمی خود.

نماز جمعه و جماعت و میت

در وجوب نماز جمعه میان علمای شیعه اختلاف است. بعضی حضور امام و یا وجود سلطان عادل را لازم می‌دانند. در غیبت امام و نبودن سلطان عادل، بعضی قائل به سقوط و بعض دیگر معتقد استحبایش گردیده‌اند.

گروه دیگری از علما اصلاً قائل همچو شرطی نشده‌اند و فی الواقع، در عهد سعادت و خلفای راشدین، نماز جمعه را شخص منصوب از طرف نبی و خلفا مثل ولات و سران سپاه و قائدین جیوش اسلام ادا می‌کرده‌اند. چنان چه حضرت امیر (علیه السلام) در عهد سعادت به یمن برای امارت صلوات تعیین شده بودند.

نماز جمعه یکی از شؤون دولت و عظمت و شوکت اسلام است. خداوند تبارک و تعالی در سوره جمعه اهمیت نماز جمعه را بیان فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ»^۱. بدیهی است چنان چه مذکور شد احکام الهی محدود به مدّت و مشروط به وجود اشخاص معینی نبوده، تعجب است با این که در ایران در زمان غیبت واجب نمی‌دانند، هزاران امام جمعه در شهرها و دهکده‌ها پراکنده شده و این لقب مثل اموال موروثی پدران به اولادشان منتقل می‌گردد.

نماز جماعت

شخص مقتدا، بعد از این که عادل شد، فقیه و غیر فقیه بودنش ابدأ فرقی نمی‌کند. پیشوای نماز جماعتی - چنان که ممکن است فقیه و مجتهد و عالم باشد - همچنان کاسب و تاجر و غیره بودش نیز محذوری ندارد.

نماز میت هم که از جمله واجبات کفائی است، تا کسی او را ادا نکرده ادای آن برای همه مسلمین واجبست. و چون از طرف مسلمانی ادا شد از ذمه عموم ساقط می‌شود و در ادای فریضه هم بودن مقتدا از صنف علما به هیچ وجه شرط نیست. در مملکت ما ایران، گاهی اتفاق می‌افتد که عالمی برای میتی نماز می‌خواند و دیگری در صحت و عدم صحت

آن شبهه کرده در سر قبر میت نماز را تجدید می‌کند. این مسأله اگر در واقع از روی تردید در عدالت و عدم عدالت مقتدای اول ناشی شود باز یک وجهه داشته است!.. ورثه دین مبین اسلام به عنوان این که پایه فلانی از مرتبه بهمان برتر و بالاتر بوده بهانه کشمکش به دست هیچ کس نداده است.

تزویج و تطلیق

علمای اعلام (رضوان الله علیهم اجمعین) می‌فرمایند که: «در صورت نبودن کسی عالم به زبان عربی، عقد نکاح به زبان فارسی هم ممکن است.» اجرای طلاق، نیز مثل عقد نکاح بوده، مگر این که علما در مسأله طلاق، شهادت عدلین را شرط می‌دانند و به این امر اهتمام زیاد می‌دهند.

همین فتوای علما ثابت می‌کند که عقد نکاح به زبان غیر عربی و از طرف شخص غیر عالمی هم ممکن است. و در واقع نیز همین طور است و دلیلی به عربی بودن عقد و مجتهد بودن عاقد در شرع نیست. و این فتوای علما را به مواقع ضرورت نمی‌شود حمل کرد، چه که مسأله ازدواج در هیچ موردی اضطراری نمی‌گردد.

اما مسأله اخبار و یا انشائی بودن صیغه «أَنْكَحْتُ» و «زَوَّجْتُ» و امثال این‌ها و تصریح عاقد به مبلغ مهر و وکالت وکیل در نکاح دائمی و به مدت معین در متعه، مسائلی نیست که محتاج تأمل بشود؛ زیرا که این قبیل صیغ، در هر وقت، در هر موقع و به هر زبان استعمال گردید، لابد انشا خواهد بود. وقتی که فروشنده متاعی می‌گوید «فروختم» و خریدارش می‌گوید «خریدم»، هیچ یک از این دو نفر خرید و فروش گذشته را حکایت نمی‌کند و بلکه داخل در عملیات خرید و فروش خودشان با این کلمات به همدیگر حالی می‌کنند که معنی انشا بودن صیغه نیز همانست.

بلی در صورتی که عقد به زبان عربی جاری شود، فهمیدن عاقد معنی لغات عربی را لازم است، زیرا اگر کسی - در هر باب ولو که عقد نباشد - حرفی بزند که معنی آن را خودش هم نفهمد آن حرف از درجه اعتبار ساقط و در حکم هذیان و لاطیلات خواهد بود؛ ولی در صورت جواز عقد به زبان خود عاقد، این محذور هم از میانه مرتفع می‌شود. بلکه قصد انشا برای اشخاصی که زبانشان عربی نیست خالی از اشکال نیست مگر این که مثل زبان مادرزادی ممارست زیاد داشته باشند. شارع مقدس فرموده‌اند: «انما یحرّم

الكلام و يحلل الكلام» فرموده‌اند با زبان عربی، چنان چه در میان سایر ملل اسلامی معمول است، صیغ را با زبان خودشان جاری می‌سازند. و همچنین، تصریح عاقد به مبلغ و مدت و شرایط و غیره برای تکمیل اطلاعات مشهود و قطعیت و رسمیت دادن به خود معامله است. و این همه دقت و اهتمام در خصوص شهود و غیره محض جلوگیری هرج و مرج و دفع مفاسد آن است. و اگر این قبیل معاملات به اطلاع محاکم رسمی واقع گردد و در دفاتر منظمه محاکم مزبور ضبط و ثبت شود، همه این گونه محذورات مرتفع خواهد گشت، و مردم از مرافعه عرض و منازعه ناموس آسوده خواهند شد.

ترغیب و تحریص مردم به ترک دنیا

وعظ و نصیحت پیشوایان قومی برای جهال ملت خود از عادات گزیده و افعال پسندیده است. هیچ کس در دنیا محامد و محاسن این شیوه ستوده رانمی‌تواند انکار کند ولی اولین شرط وعظ و نصیحت، مراعات صلاح آن قوم و منظور داشتن فلاح آن ملت است. در مملکت ما ایران قسمتی از منتسبین علم و معرفت، وعظ و نصیحت را حرفتی برای خودشان قرار داده و اغلب، از ایام خردی این صنعت را مشق کرده و هر یک از ایشان به اندازه استعداد و به اقتضای فطرت خود در یکی از طرق مختلفه آن مهارت مخصوص پیدا می‌کنند. یکی در نطق و بیان عامیانه، دیگری در فصاحت و بلاغت، بعضی در وعد و وعید، برخی در تصوف و تفلسف، گروهی در آمیختن جد با هزل... و روی هم رفته در جلب عوام و اداره افکار عامه رنگ‌ها به آب می‌زنند و نیرنگ‌ها به کار می‌برند تا این که موفق می‌گردند. و اگر منظور ایشان از این همه ترتیبات تنبیه قوم و ایقاظ ملت می‌بود، واقعاً خدمت مهمی به عالم اسلام می‌کردند و منت بزرگی به گردن مسلمانان می‌گذاشتند. بدبختانه کار بر عکس بوده است!

این طایفه از دهات کوچک و قصبات متوسط و شهرهای بزرگ در هرجا و هر گوشه پیدا می‌شوند. در اغلب، سالی دوازده ماه، در بعض نقاط لااقل ماه محرم و شهر رمضان را مردم در پای منبر ایشان گرد می‌آیند. مواظبت ایشان هم در سایه ممارستی که کرده‌اند و به یاری مهارتی که دارند در خاطر مستمعین تأثیرات مهمی می‌بخشد. همه این‌ها - از خرد و بزرگ - در تهدید مردم و تصویر احوال هول‌انگیز مرگ و معادید طولی دارند.

همه، و بدون استثنا، خیلی سعی دارند که مردم را از دنیا بیزار، از کسب متنفر، از تجارت روگردان بکنند، به اندازه‌ای که تمام خلق دار و ندار خودشان را محض رضای خدا در دامن ایشان بریزند و از کسب و کار بالمره دست کشیده در گوشه مساجد و در پای منابرشان جاگزینند. اگر فقیر و بی چیز و محتاج نان خالی شدند صبر کنند. اگر پیش مهمان سرافکنده و نزد اهل و عیال شرمنده گشتند، متحمل باشند. اگر دچار فقر و فاقه و گرفتار قحط و غلاگردیدند، به حق توکل نمایند و اگر به واسطه کهالت و تنبلی افراد، هیأت جامعه ملت، مفلس شد و در تحت اسارت اقتصادی سرمایه‌داران مغرب درآمد، چه اهمیتی دارد؟ و به حال ایشان چه فرق می‌کند؟ خود ایشان را تبرعات دهه عاشورا و ماه مبارک صیام کافی است.

در صورتی که روح یک مملکت ثروت آن است. حیات یک ملت با صناعت و زراعت و تجارتش قائم است. مملکتی که واردات اجناسش از صادرات بیش، صادرات از واردات کمتر شود، زود یا دیر دچار افلاس می‌گردد. افلاس یک ملت، دولت را گرفتار ضعیف می‌کند. ضعف دولت موجب عطالت و بطالت تشکیلاتش می‌شود. دولت ضعیف به حفظ حقوق رعیت قادر نمی‌شود. ما ملت ایران، از مضرات فقر و فاقه ملت و از مهالک ضرورت و احتیاج دولت بی‌خبر نیستیم. همه می‌دانیم که حمل‌ها، عمله‌ها، فعله‌ها، واکسی‌ها و خرکی‌های ممالک همجوار چرا اغلب از ایرانی‌هاست! همه می‌دانیم که دولت ما دوایر و ادارات خود را به چه صعوبتی اداره می‌کند! هر ماهی، اجرای یک وزارت خانه، عمال یک ولایت، تعطیل اشغال می‌کنند، دست از کار می‌کشند، استعفا می‌دهند، چرا؟ برای این که خزینه دولت خالی است، شکم مأمور گرسنه است؟ برای این که ملت ما فقیر و دولت ما ضعیف افتاده است! چرا؟ برای این که از نقطه نظر تجارت خیلی عقب مانده‌ایم و روزبه‌روز رو به افلاس می‌رویم؟ چرا؟ برای این که در کله ما جاگیر شده است که: «الدنيا جيفة و طالبها كلاب»^۱.

در صورتی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از مکه مکرمه تا شام به عزم تجارت قطع مراحل می‌فرمودند، و یکی از اسباب ازدواج آن حضرت با خدیجه کبری، تمول آن بانوی محترم بود. حضرت امیر برای کسب معیشت مزدور یهود می‌شدند.

حضرت صادق می فرماید: «العلم کل العلم، التّفقه فی الدّین و تقدیر المعیشتة».^۱ راست است که انبیاء و اولیاء به زخارف دنیا اعتنا نمی فرموده اند و در مذمت ارباب حرص و امساک، احادیث و اخبار زیاد وارد شده است، ولی هیچ یک از اینها دلیل ترک دنیا و رفتن به زیر اسارت اقتصادی اجانب نمی شود. اسارت اقتصادی که سهل است بلکه کشیدن منت دیگران را هم تجویز نمی کند. حضرت امیر منت مردم را بر ایشان ذل بزرگی شمرده می فرماید: «و بسا اوصافی که در ائمه و اصحاب ممدوح بوده است و در دیگران مقدوح».

حضرت امیر در بصره وارد خانه «علاء ابن زیاد حارثی» می شود. صحبت از بزرگی خانه به میان می آید و سخن آن جا می کشد که «علاء بن زیاد» از برادرش «عاصم» شکایت می کند. حضرت، اسباب شکایتش را می پرسند. علاء بن زیاد در جواب عرض می کند که: «عبایی بر سر کرده و از دنیا به در رفته» یعنی تارك دنیا گردیده است. حضرت امیر، امر به احضار عاصم می فرماید و چون حاضر می شود حضرت خطاب عتاب آمیزی کرده می فرماید: «ای دشمن خویشتن! در واقع بدبخت شده ای ... رحمی به اهل و عیالت نمی آید؟ نمی دانی که خدا نعمت های خود را حلال کرده و اگر خردش بشماری به خداوند خوش نمی نماید؟!...» عاصم عرض می کند: «یا امیر المؤمنین درشتی لباس و بی مزگی طعام خودتان همه را معلوم است». باز آن حضرت می فرماید: «بدا به حالت! من مثل تو نیستم. خدا بر پیشوایان عدل واجب کرده است که خودشان را با وضع ضعفا اداره کنند تا فقرا را فقر خودشان گران تر نیاید».^۲

پس معلوم می شود که اقتدای مردم به انبیاء و اولیاء در این قبیل موارد غلط محض و خطای آشکار است و هیچ عاقلی اهمیت امروزه تجارت و اقتصاد را نمی تواند انکار کند. جنگ جهان گیر امروزه که روی زمین را فرا گرفته و عائله بشر را ماتم نشین کرده در سر همان مسأله اقتصاد است که متفکرین و متبحرین ملل مترقیه حیات و موات خودشان را

۱. روایتی با این عبارات در مصادر در دسترس نیافتیم. متن حدیثی که در التمهیح ص ۶۸، ش ۱۶۴ آمده چنین است: عن ابی عبدالله علیه السلام: لا یصلح المؤمن الا علی ثلاث خصال، و حسن تقدیر

المعیشتة الصبر علی النایبة. و مشابه آن از محمد حنفیه در: تاریخ دمشق: ج ۵۴، ص ۳۳۷

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹

بسته بدان دانسته و برای احراز یک موفقیت و غالبیت تجارتي با تمام قوای خودشان و از جان و دل می‌کوشند. خداوند حکیم بندگان را امر می‌فرماید که «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»^۱ و سر هر قوه ثروت است و بس.

با مسلمیت مراتب، تحریص و ترغیب خواص ملتی عوام قوم خود را به فقر و فاقه و تبلی و کسالت با معنی و عظ و نصیحت ابداً وفق نمی‌دهد. و عظ و نصیحت آن را گویند که شامل صلاح و کافل فلاح مستمع شود، نه این که باعث فلاکت و جالب هلاکت پذیرنده گردد!

خوب است واعظین ما هم کمکی در اسباب تدنی و انحطاط ملت خود و در عوامل ترقی و تعالی دیگران غور کرده، به امراض اخلاقی و اجتماعی مردم و چاره‌دردهای بی‌پایانشان پی برده، وقتی که در عرشه منبر، به جای پیغمبر می‌نشینند، حرفی بزنند که فائده دهد، پندی بدهند که سودی بخشد. و اگر این شیوه مرضیه را گروهی برای خود ممر معیشت قرار ندهند و از این رو به مشغول داشتن مردم با رطب و یابس مجبور نگردند، خیلی به جا خواهد بود. چه، پندی که از روی تأثر، نه از راه تصنع محض رضای خدا و بدون هیچ گونه غرض و مرضی داده شود، تأثیرش بیشتر خواهد بود که حرف‌های مال فروش و باب تجارت.

نقل اموات به مشاهد مقدسه

نقل اموات به مشاهد مقدسه - که فعلاً در ایران خصوصاً آذربایجان متداول است - از جمله مبدعات از منہ اخیره بوده است. استحباب این عمل که سهل است حتی، به جواز آن هم در شرع انور دلیلی موجود نیست و بلکه عقل و نقل - هر دو - عدم مشروعیت آن را می‌رسانند.

اموات منقوله به مشاهد مقدسه یا به طرز معروف «امانت» و برای مدت موقتی دفن می‌شوند و یا این که قبل از دفن روانه مشاهد مقدسه می‌نمایند. آن را که - به اصطلاح «امانت» می‌گذارند، پس از مدتی کمتر از چهار و پنج سال بیرون می‌آورند، حتی در اکثر نقاط مدت سه سال را هم کافی می‌دانند. جسدی که پس از انقضا همچو مدت‌های قلیلی بیرون آورده می‌شود، استحاله کاملی در رگ و ریشه و گوشت و پوست بدن آن به عمل

نمی‌آید. روی استخوان‌ها، مایع غلیظی مثل سیریشم - که خلاصهٔ تغییر یافته و به هم آمیختهٔ لحم، شحم و اعصاب و عضلات است - یک عفونت تندی به اطراف خود نشر می‌کند و هنوز مفاصل میت بیچاره متصل می‌باشد. عمله «نبش قبر» محض ثواب و به اجبار تعفن، با تیزدستی هر چه تمام‌تر بندبندش را از هم جدا کرده و در جعبهٔ مخصوصش می‌گنجانند و در شکستن و بستن استخوان‌هایش - محض رضای خدا و به امید بردن اجر بیشتر - با همدیگر مسابقه می‌کنند. آن وقت، طبیب حاذقی لازم است که ناظر بوده مفاسد و مضرات آن را - از نقطهٔ نظر حفظ الصّحه - بشمارد. و فقیه صادقی می‌باید که حاضر شده معاصی و منهیاتش را - از روی شرع انور - بیان فرماید!

و آن را که قبل از دفن حمل و نقل می‌کنند مضرات او به صحت عمومی به واسطهٔ اشتداد تعفن و ازدیاد تأثیرات مسریه علل آن‌ها کمتر از اولی نبوده است و خود این عمل منافی دستورالعمل‌های مؤکدی است که در خصوص سرعت دفن موتی از پیشوایان دین مبین وارد شده است. علاوه بر این، نقل اموات بی سببی از محلی به محل دیگر نیز در شرع انور مذموم است.

در زمان حضرت امیر (علیه الصلوة والسلام) یکی از اصحاب در «رستاق» کوفه فوت کرده بود. احبابش به شهر کوفه نقل کردند. چون حضرت باخبر شد بر ایشان بر آشفته و فرمود: «به شیمهٔ یهود و نصاری تبیعت نکنید که اموات خودشان را به بیت المقدس نقل می‌کنند»^۱. و حال آن که مسافت رستاق کوفه تا خود شهر چندان نبوده و حالا جنازه‌ها را از اقصای بلاد ایران به مشهد حضرت رضا و کربلای معلی و نجف اشرف، حتی به مشهد امامزاده‌ها حمل و نقل نموده در صحن مشاهده دفن کرده، منظرهٔ مقامات متبرکه را به وضع قبرستانی می‌گذارند؛ در صورتی که شرح انور محل قبرستان‌ها را خارج آبادی‌ها معین کرده است و به هر نحو باشد از منافذ مرعی و غیر مرعی مقابر عفونت و وسایط سائره امراض مسریه بیرون زده، مردم بیچاره - که در آن مقامات متبرکه همیشه کثرت و ازدحام دارند - مبتلای هزار گونه درد بی‌درمان می‌کند. و چون همهٔ مشاهد مقدسه محل اقامت علمای اعلام است، این همه تشبثات نامشروع پیش چشمشان واقع می‌شود. و تعجب است که همچو مبدعاتی را به رأی العین دیده و مردم عوام را از ارتکاب آن‌ها نهی نفرموده و ایشان را حالی نمی‌کنند که تأخیر در دفن اموات، نقل آن‌ها از محلی به محل دیگر، نبش

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۱۲ (نقل از جعفریات).

قبر، شکستن اعضا و جوارح موتی، قرار دادن قبرستان‌ها در داخلهٔ بلاد، همه، هر یک، به تنهایی منافی شریعت است. و چون این عمل از جهاتی چند مخالف حفظ الصّحه بوده و حفظ نفوس در شرع انور واجب است، خود آن هم من حیث المجموع و اساساً جایز نمی‌شود. و به علاوه، این یک بدعتی است که نه عقل و نه نقل - هیچ یک - دلیلی به جوازش ندارد.

و مردم عوام که منع و نهی نمی‌بینند، وقتی که عزیزی از ایشان فوت شد، محض تسلیت خاطر، متحمل این همه زحمت و خسارت بیهوده می‌گردند. در صورتی که اغلبی از وفیات همچو درخواستی از بازماندگان خودشان نمی‌کنند و بر فرض این که همچو وصیتی کرده باشند، چون وصیت مشروعی نیست، به جا آوردن آن به ذمهٔ کسی واجب نمی‌شود. اگر کسی می‌خواهد توشه‌ای با خود به آخرت ببرد و یا تحفه به رفته‌گانش بفرستد، کاری کند که نامی باقی گذارد. مهربانی نماید که خیراتش به دیگران برسد. ورنه مشتی خاک توده را چون زیره از کرمان به نجف بردن و جعبهٔ استخوان را مانند نیشکر از خوزستان به خراسان فرستادن به حال پژمردهٔ مرده چه تفاوت خواهد کرد؟

جنازه مرحوم کلینی - می‌توان [او را] مؤسس مذهب امامیه دانست - در سر جسر بغداد مدفون است و همچنین نواب اربعه، در صورتی که بین بغداد و کاظمین مسافتی نیست. عدهٔ کثیری از مجتهدین و علما مثل محقق و سیدبن طاوس در حلهٔ چهار فرسخی نجف دفن شده‌اند. اگر وسائلی باشد که فوراً به مشاهد نقل نمایند، شاید اشکالی نداشته باشد.

آیین تعزیه داری

بزرگان گفته‌اند: «تکاپوی اهل دنیا از چهار مقصد نمی‌گذرد؛ وفور مال، لذات حال، ذکر سایر، ثواب باقی».

مردان عالی همّت که از مال و منال و لذایذ احوال چشم می‌پوشند، به تحصیل ذکر سایر و ادّخار ثواب باقی قصر عمل می‌کنند، و قومی که زحمات آن‌ها را منظور می‌دارد، در واقع مشوّق ارباب هممّ عالیه بوده، علاوه بر این که فریضهٔ حق‌شناسی و قدردانی خود را به جا می‌آورد به ابراز این گونه احساسات نجیبانه موجب نشو و نمای اشخاص و بزرگی از میان افراد خود گشته، تأثیرات مهمه‌ای در ترقی و تعالی ملت می‌بخشد و خدمت عمدهٔ به هیأت اجتماعی خویش می‌کند.

ملل مَترقیة دنیا ایامی را - که در سر هر سال و یا در اوّل هر قرن مصادف یوم ولادت فاتحین بزرگ، کاشفین معروف، علمای بنام، حکمای مشهور، ادبای نامدار، فداکاران باهمت و خدمت‌گذاران ذی‌قیمت ملت خود می‌شوند - آیین‌ها اجرا می‌کنند و در ضمن آیین، تاریخ زندگانی، کیفیت زحمات، اهمّیت خدمات ایشان را ذکر، مناقبشان را یاد، محامدشان را تذکار کرده بنام اغلبي از ایشان، بناها می‌سازند، جمعیت‌ها تشکیل می‌دهند، کلوپ‌ها باز می‌کنند، کوچه‌ها و خیابان‌ها و محلات را به اسم آنان تسمیه می‌نمایند و بعضی از ملت‌ها، این قبیل مراسم قدردانی را تنها به سرآمدان خود تخصیص نداده، ملاحظه ملیّت و قومیت را به کنار گذاشته و درباره بزرگان ملل دیگر نیز که خدمت به نوع کرده‌اند، مرعی می‌دارند.

جشن میلاد بزرگان دین و ماتم ایام وفات آل رسول (صلی الله علیه و سلم) هم در ایران از این قبیل بوده و به اساس این دأب مرغوب هیچ کس نمی‌تواند ایرادی بگیرد. الحق پیغمبر ذی شأنی که فرقانی همچو قرآن آورد، آل و اصحاب گرامی که در هدایت و ارشاد آنان از هیچ گونه فداکاری دریغ نفرموده‌اند، حقیق هر قسم حق‌شناسی و قدیر هر گونه قدردانی بوده و هستند؛ مخصوصاً حضرت سیدالشهدا (علیه آلاف التحية و الثنا) که به تصدیق مؤرخین محقق هیچ یک از پیشوایان ادیان و رؤسای مذاهب همت‌حماست و حشمت‌شهامت آن حضرت را نداشته و هیچ جمعیتی به اندازه اصحاب با وفایش ثبات و متانت و فداکاری به خرج نداده است.

متأسفانه آیین عزاداری، در ایران و در دهه عاشورا، به طرزی اجرا می‌شود که مخالف شرع انور بوده و خود آن حضرت بالصراحة نهی فرموده‌اند.

حضرت سیدالشهدا (علیه آلاف التحية و الثنا) روز عاشورا، در مقام وصیت به علیا مکرمه، حضرت زینب (سلام الله علیها) می‌فرموده‌اند:

«پس از شهادت من، مویت نکنی، رویت نخراشی، به سینه‌ات نزنی، دشمنان را به شماتت نیاری».

اصلاً کندن موی، خراشیدن روی، جزع بی حد، جزع بی اندازه، به فوت متوفایی - ولو هر که باشد - در شرع انور مذموم است. سینه زدن و فریاد کشیدن، از شعائر جاهلیت است که در میان عرب باقی مانده و از اعراب به ایرانیان سرایت کرده. اقامه تعزیه، برای آل اطهار (سلام الله علیهم اجمعین) یک سنت عقلی بوده و باید در دایره منطق اجرا شود. از

احادیث و اخبار، آن چه ثابت شده محزون و مغموم بودن حضرت صادق (علیه السلام) است در دهه عاشورا و انشاد «دعبل خزاعی» است بعضی از اشعار حزم‌انگیز خود را در حضور حضرت رضا (ع) و متأثر گردیدن آن حضرت است.

در ایران، این آیین معقول - مخصوصاً از قزنی بدین طرف - از دایره منطق به کلی خارج شده و به درجه‌ای از افراط رسیده است که در دوره جاهلیت و در میان اعراب هم امثال آن مشهود نیفتاده است. این افراط که در ازمنه اخیر به درجه قصوی رسیده بود، حالا هم از آن پایه چندان پایین نیامده است. باز هم، در دهات مملکت ما ایران علی‌العموم - شب‌های دهه عاشورا را دسته‌ای «شاه حسین و وا حسین» می‌کشند. روزها را با دسته‌ها مساجد و تکایا را می‌گردند. شب عاشورا را «مفتول بندی» کرده دورش «شاه حسین» می‌زنند. صبح روزش را سر شکسته و قمه و قداره زنان دسته‌کشی می‌کنند. شبهای یازده و دوازده و سیزدهم را چراغ نمی‌افروزند. و با دسته‌های سینه‌زنی به خانه رؤسا و تعزیه‌داران و ماتم زدگان به سر سلامتی می‌روند. و در بعضی از دهات بزرگ و متمول، شبیه آوردن و تعزیه گردانی نیز مرسوم است. عین مراسم، در قصابات به دبدبه و طنطنه بیش اجرا می‌شود. در قصبه‌ها - به علاوه دهه عاشورا - ایام وفات اغلبی از ائمه اطهار نیز دسته‌ها باز جمع و ترتیبات شبیه‌خوانی فراهم می‌گردد. رونق و طمطراق ماتم‌داری در شهرها از قصابات نیز بیشتر است. در شهرها به علاوه ترتیبات مذکوره عادت تقسیم شمع نیز هست که شب تاسوعا دسته‌ای از مردم عبا و قبا و شال و عقال عرب پوشیده شمع زیادی برداشته، مساجد مساجد و تکایا را می‌گردند و به کنار و گوشه هر منبری چندی از آنها را نشانده و روشن کرده به عجله تمام رد می‌شوند. این دسته‌های شمع پرانی در اثنای گردش چنان عجله و شتاب دارند که اگر به زن و بچه بی‌دست‌وپایی بر خورند لگدکوب و پایمالش می‌کنند. دسته‌های تیغ‌زنی - که در بعضی نقاط خونین کفنانش می‌نامند - در اغلب شهرها نفوذ زیادی دارند. دسته‌های خونین کفنان با دسته‌های سینه‌زنی و شاه حسینی روز عاشورا طرف صبح خانه‌های اکابر، اعیان و اجله علمای شهر را می‌گردند و چون به مقر حکومت‌ها می‌رسند، آزاد کردن مقصرین دولت را از حکام می‌خواهند و آن قدر اصرار و ایستادگی می‌نمایند که بالاخره موفق می‌گردند و اغلب این مقصرین از مجرم‌هایی می‌شوند که مستحق مجازات‌های سخت می‌باشند، از قبیل قاتل و جانی و یاغی و طاغی و راهزن و سارق و غیره.

ترتیبات دهه عاشورا در شهرها تا اربعین حضرت سیدالشهدا (علیه آلاف التحية والثناء) مداومت می‌کند؛ ولی رونق دهه عاشورا را ندارد. زیرا که مردم هوسناک یواش یواش خسته، صدای نوحه خوان‌ها و روضه‌خوان‌ها کم‌کم گرفته می‌شود. ولیکن کمپانی‌های شبیه گردانی - که این مسلک را برای خودشان حرفتی اتخاذ کرده‌اند - سالی دوازده ماه را از یخه مردم دست‌بردار نیستند... صبح زود، وسط ظهر، طرف عصر، یک دفعه می‌شنوی که از بام مسجدی، از کنج خرابه‌ای، از دم کوچه‌ای، از پشت دیواری صدای بوق بلند شد. طبلی می‌زنند و در عقب آواز شبیه خوانی شنیده می‌شود. مردم بیکار جمع می‌شوند، گریه می‌کنند، نذری می‌دهند، تعزیه تمام می‌گردد. شبیه گردان‌ها بساط خودشان را برچیده راه خویش را در پیش می‌گیرند.

در طرف غرب اهالی همدان و عراق و دور و بر آن‌ها در تشکیل کمپانی‌های سیار تعزیه گردانی شهرت تمام و مهارت مالاکلام دارند. و این‌ها تمام سال، دهات و قصبات را یک به یک می‌گردند و در هر ده و هر قصبه، روزی چند اقامت کرده به ترتیب مذکور نمایش‌ها می‌دهند.

در میان این همه ترتیبات که ذکر شد، هیچ یک با احکام شرع انور وفق نمی‌دهد دسته‌های «شاه حسین و واحسین» در هر جا و همیشه، غالباً از اجامر و اوباش تشکیل می‌یابد. سر دسته هایشان هم زُمخ‌ترین الواط آن محلّ واقع می‌گردند. افراد دسته با چوب و چماق و قمه و قداره؛ حتی در این اواخر با طپانچه و تفنگ هم مسلح می‌شوند. و آن وقت دسته‌های نقاط نزدیک و محلات همجوار به همدیگر حمله می‌کنند. در میدان‌ها و کوچه‌ها به یکدیگر بر می‌خورند. جنگ و جدال شروع می‌شود. جنحه و جنایت‌ها واقع می‌گردد و اغلب به قتل و قتال هم می‌کشد. و مابین اهالی دو محله همسایه، خونی می‌افتد که کینه آن ابدال‌دهر باقی می‌ماند.

دسته‌های سینه زنی مرکب است از سینه زن‌ها و زنجیر زن‌ها. و این‌ها وقتی که سرگرم شدند به رغم همدیگر با پنجه و زنجیر به سینه و پشت به شدتی می‌زنند که محلش مانند روی اهل بدعت سیاه سیاه می‌گردد و اغلب خون می‌جهد و بعد از فراغت، آن آثار رشادت و حماست خودشان را به همدیگر نشان داده و به یکدیگر تفاخر می‌کنند.

یکی از اطبای معروف قسطنطنیه را در ایام عاشورا دیدم، همانا از تماشای آیین ماتم‌داری ایرانیان در «خان والده» برگشته بود و از روی تأثر می‌گفت:

«اگر اجساد اغلب ایرانیان، پس از مرگ تشریح کرده شود به رأی العین دیده و به علم الیقین فهمیده خواهد شد که سبب فوت آنها ذات الریه و یا مرض قلب است، بس که اینها در ایام عاشورا روی دل و جگر خودشان می‌زنند. اگر امراض مذکوره سبب تآم فوت ایشان نگردد لا اقل سبب ناقص آن خواهد بود».

همه این دسته‌ها از سینه‌زن و زنجیرزن و شمع‌پران و خونین‌کفن با پای برهنه و گل‌آلود، سرشکسته و خون‌روان، بی‌پرهیز و بی‌پروا، افتان و خیزان و غلطان و هوسه‌کنان و پای‌کوبان داخل مساجد و مشاهد شده، صحن و سطح، عرش و فرش مساجد و منابر و مشاهد و مقابر را با کثافت گل‌آلوده و با لوث خون آغشته می‌سازند. در صورتی که پاک و منزّه داشتن مقامات متبرکه که مخصوصاً مساجد که به اعتقاد ما خانه‌های خداوند است در شرع انور با تأکید تمام توصیه گردیده و میزان اهتمام ملّتی به دین و آیین خود مراعات احترام و مواظبت و مراقبت به نزاهت و نظافت آن‌هاست.

مساجد خانه خدا است و واقف برای عبادت خالق یکتا وقف نموده، تعزیه‌داری و گذاشتن فاتحه برای مرده در مساجد برخلاف وقف بوده و خالی از اشکال نیست؛ چنان چه در بین سایر ملل اسلامی معمول است، این قبیل مراسم رادر تکایا اجرا می‌کنند. تعجب است در مساجد وقتی قاری قرآن، قرآن را قرائت می‌کند برخلاف آیه شریفه «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»^۱ یعنی وقتی که قرآن می‌خوانند ساکت باشید و گوش کنید چای و قهوه و سیگار استعمال نموده و با یکدیگر مشغول صحبت شده و احترامی برای قرآن قائل نمی‌شوند.

مفاسد شکستن سر و تعزیه‌گردانی هم بنفسه هیچ کس را پوشیده نیست. علاوه بر این که همه این‌ها رفتار بیهوده و کردار ناهنجار به شمار است، اغلبی هم موجب اسراف خون و اضرار صحت و اتلاف وجود بوده، مبدأ خیلی از مفاسد اجتماعی، منشأ بسی از معایب اخلاق است. بسیاری، صبح روز عاشورا سر خود را به عنوان تعزیه‌داری آل اطهار می‌شکنند و بعد از ظهر پشت بام حمام‌ها مات‌بازی می‌کنند. اکثری به طاعات و عبادات اهمیتی نداده به صوم و صلوات و قری نمی‌گذرانند. سالی دوازده ماه را با معاصی و ملامی گذرانده به اعتماد نویدهای اهل منبر امید خودشان را به شفاعت آل اطهار می‌بندند که به اعتقادشان تعزیه‌داری آن حضرات، ایشان را از ایفای وظایف و از ادای فریض غنی و

بی‌نیاز کرده است. و گمان می‌کنند که هر گونه گناه داشته باشند به شفاعت آل اطهار مغفور و مغفور خواهد گشت!.. و این هم یکی از اسباب عمده تجزّی و تجاسر عوام ایرانیان است در ارتکاب مناهی و اخلال فرایض و اهمال وظایف که بالتّیجه باعث فساد اخلاق عموم گردیده و تولید بسی از امراض مزمنه اجتماعی کرده است.

بسا کسانی که داخل در این دسته‌ها شده خودکشی می‌کنند، نیتی غیر از خودنمایی به اقران و امثال و قصدی جز خودفروشی به ابکار و ارامل ندارند. تقلید آل اطهار و اسناد هزار گونه رفتار و گفتار و کردار بی‌اصل و فرع به ایشان به چه عنوان و به چه دلیل مشروع و مستحبّ می‌گردد؟ شجاعت و شهامت یک قوم با سینه زدن و سر شکستن و گریه و زاری کردن هرگز ثابت نمی‌شود. انسان با متانت هیچ وقت کینه دل خود را با احساسات رقیقه اطهار نمی‌کند و آتش مقدس انتقام را که در کانون سینه خود مشتعل می‌گردد به دو قطره آب شور مبدّل کرده به روی بزرگوارش جاری نمی‌سازد. عادت دادن مردم از طفولیت به تأثر و تکدر روح شهامت ملت را می‌کشد. مضرات افراط قومی در حزن و الم از مفسد انهمالك آن به عیش و طرب کمتر نیست. و بلکه کثرت حزن و کدر در افسردگی نسل‌ها هم تأثیرات مهمّه می‌بخشد.

یکی از پروفسورهای معروف فرنگ می‌نویسد: «شخصی، شب وفات حضرت عیسی در کلیسا متأثر شده با آن حال پرملال به خانه خود برگشته با همسرش مقاربتی کرده بود. از آن مقاربتش، پسری به وجود آمده که در تمام عمر، افسرده و پژمرده بود و مردمش ماتم‌زده می‌نامیدند.»

مردم ایران، در این باب، به اندازه‌ای افراط کرده‌اند که اگر در پای منبر سیرت یکی از انبیای سلف و یا تکه‌ای از غزلیات خواجه و شیخ را بشنوند باز به های‌های می‌گیرند و چشم‌گریان را چشمه فیض خدا و اشک چشمان را بر هر درد بی‌درمان دوا می‌دانند! اهل منبر برای سوزاندن دل خلق صنعت‌ها به خرج داده و مهارت‌ها به کار می‌برند و محض گریاندن چشم‌اهالی خبرها جعل کرده مردم را قانع می‌سازند بدین که «هر کس بگرید یا بگریاند و یا خودش را به گریه زند بهشتش واجب می‌گردد، و می‌گویند زرق و ریا همه اعمال واجب و مستحبّ را - جز تعزیه‌داری آل اطهار - هبا و هدر می‌سازد. ولی تباکی بر مصائبشان جزای بکا دارد! یاللعجب! خدای عادل کسی را که مال مردم خورده، بسندگان خدا آزرده، ترک طاعات و عبادات گفته، بر ضدّ اوامر خدا و رسول رفته، در مقابل دو قطره

آب شور راستی و یا دروغی بدون توبت و انابت و بی آن که حقوق مردم را به خودشان مستردّ دارد و رضای خاطر ستمدیدگان را به دست آرد، چه سان از سر تقصیرش می‌گذرد؟ و به چه عنوان قرین غفرانش می‌کند؟ آیا این قبیل جعلیات، افراد ملّتی را به ضلالت نمی‌اندازد؟ هیأت جامعه قومی را گمراه نمی‌سازد؟ اخلاق ایشان را فاسد نمی‌کند؟ چگونه می‌شد که کسی حقّ دیگری را پایمال نماید، مابین حلال و حرام فرقی نگذارد و بعد با یک آه و ناله صمیمانه و یا ریایی دوش خود را از زیر بار وزر و وبال تھی سازد. این گونه احادیث به زبان حقیقت ترجمان کدام یکی از ائمه اطهار می‌زیبد؟ علمای قوم که صحت و سقم این مفتریات را بهتر از همه کس می‌دانند، چرا سکوت می‌ورزند؟ چرا در مسائل و رسائل نهی نمی‌کنند؟ چرا در مساجد و منابر منع نمی‌فرمایند؟ و چرا در خانه‌هاشان را به روی این دسته‌کش‌ها باز کرده به جای آن که از این قبیل فاسد جلوگیری کنند تقویت می‌نمایند؟ و بر فرض، اگر این اعمال مسنون و مستحبّ است چرا خودشان به جانمی‌آورند؟

در مقام استفتا، از یکی پرسیده بودند که: «چه می‌فرمایید درخصوص اعمال غیرمشروعی که در میان مردم به عنوان تعزیه‌داری مشروع و مستحبّ به قلم رفته است؟» در جواب فرموده بودند که: «بروید این سؤال را از خود حضرت ابوالفضل بکنید.» پر واضح است که صاحب این فتوی جز اغراء به جهل نداشته و بیان حقیقت را از نقطه نظر مردم‌داری صلاح و حال و مآل خود ندانسته است. و این گونه ملاحظات است که باطل را حقّ می‌نمایاند و بدعت را سنت. و از این جا است که صراط هدایت به روی خلق بسته و طریق ضلالت باز می‌شود. و این است اسباب و عواملی که ملّت را از راه نجات منحرف و به چاه انقراض متمایل می‌دارد!

اذا كان الغراب دليل قوم سیهديهم سبيل الهالكينا^۱

حرمت قمه زدن و شکافتن سر و اعمال مضرّ به صحت و تندرستی بر هر عاقلی پوشیده نیست و تا یک قرن پیش هم معمول نبوده. تقریباً هشتاد سال قبل ملّا آقا نامی دربندی قفقازی در تبریز در روز عاشورا در اثنای ذکر مصیبت و ضجّه و ناله مستمعین، بی‌اختیار سرش را به منبر زده و خون به صورت و ریش سفیدش می‌ریزد. این عمل در میان مردم

۱. در اینجا پایان متن چاپی در استانبول است. آنچه در ادامه آمده در نسخه چاپ تهران در سال ۱۳۳۵ ش بر اصل افزوده شده است.

عوام تأثیر عجیبی تولید نموده مأمورین دول استعماری در شرق که مترصد این قبیل امور هستند، از موقع استفاده کرده، سال آتی و به وسیله ایادی مرموزشان دسته قمه‌زنی از اهالی قره‌باغ تبعه روس راه انداخت و در بازار تبریز گردش می‌کنند. اهالی از مشاهده این وضع وحشتناک و دلخراش دچار ترس و رعب می‌شوند. سالهای آینده سایر محلات هم از این‌ها پیروی کرده و تدریجاً به سایر شهرهای آذربایجان و ایران و قفقاز سرایت می‌نماید. این دسته بالخصوص از طرف یک نفر ارمنی تاجرباشی به نام زکریا تشویق و تقویت می‌شد. هر سال ایام محرم از اعتبار سرتی، به عموم تیمچه‌ها و کاروانسراها و تکایایی که تعزیه‌داری می‌گردد، صدهاگونی قند روسی می‌فرستاد و روز عاشورا به تمام دسته‌های قمه‌زنی چندین توپ چلواری تقسیم می‌کرد و در دهه عاشورا در محله ارمنستان در جوار قونسولگری روس در مسجد صمصام خان تعزیه‌داری می‌نمود و از اغلب روضه خوان‌های بنام وعده می‌گرفت و از آن‌ها خواهش می‌کرد که مصیبت حضرت عباس را ذکر بنمایند (چون می‌دانست اهالی عوام به حضرت عباس بیشتر از سیدالشهدا (علیه السلام) علاقه دارند).

همسایه جنوبی هم از این منظره فجیع لاقید نمانده، برای تشکیل دسته‌های عرب و طرز پوشیدن کیفیت [چپیه] و عقاب عربی و استعمال میغوار (گرز - عمود) مستشار عربی اعزام می‌داشت. ولیعهد سلطنت محمی روس برای تشویق و ترغیب عوام روز عاشورا قمه می‌زد. علما و رجال غافل از سیاست دول استعماری از روی رقابت با یکدیگر و جلب توجه دسته‌ها به رؤساء و سردسته‌ها، طاقه شال و عبا خلعت می‌دادند.

در این عصر که دول اروپا برای تفوق و برتری ملت خود دست به سلاح برده و خون یکدیگر را می‌ریزند و ملل مستعمره هم بیدار شده قدم به جاده تمدن گذاشته برای نجات خود به هر وسیله متشبث می‌شوند، وحشیان آدم‌خوار آمریکا با دول استعماری در مبارزه هستند، موقع آن نرسیده علما و دانشمندان ایران که عصرها مغز متفکر عالم اسلام بوده‌اند و با نور علم و دانش شرق رام‌نور می‌کردند از خواب غفلت بیدار شده وظیفه خود را در راه اعتلا و ترقیات ملت انجام داده و آن‌ها را از انحطاط و مذلت نجات دهند و با اجرای امر به معروف و نهی از منکر تکلیف شرعی خود را در پیشگاه شارع مقدس ادا کرده باشند و تحت تأثیر عوام واقع نشده، آیین تعزیه‌داری را به طوری که از ائمه اطهار وارد شده و خودشان که صاحب تعزیه بوده اجرا می‌فرمودند، تعیین نموده و طرق اغوا و اضلال

شیاطین شرع شریف را که در کمین نشست، جوانان حساس و تحصیل کرده را که به تمدن غرب آشنا هستند و عارف به حقایق اسلام نیستند با ارائه این مناظر دلخراش که به عنوان مذهب اجرا می شود از صراط مستقیم دین حنیف متنفر و منحرف می سازند، عملاً نه با حرف و قول مسدود سازند.

لازم دیدم در آخر این ذریعه فتاوی آیات الله مراجع تقلید را نقل نمایم. علین مرتبت مرحوم شیخ محمد حسن مامقانی که مرجع تقلید شیعیان و از زهاد زمان خود بودند در اولین رساله عملیه اش می نویسد (تیغ زدن مردها، جیغ کشیدن زن ها، حرام است. و اساتیدنا المعظم آیات الله فی الانام آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و شریعت اصفهانی و سید محمد کاظم یزدی و حاجی شیخ عبدالله مازندرانی (اعلی الله مقامهم) صریحاً به حرمت قمه زدن فتوی داده بودند که در مجله العلم که از طرف حجة الاسلام آقا سید هبة الدین شهرستانی در نجف اشرف منتشر می شد به طبع رسیده است.

والسلام علی من اتبع الهدی و ما توفیقی الا بالله

به تاریخ یک هزار و سیصد و سی و شش هجری علی هاجرها آلف التحية

والثناء

اسدالله مامقانی